



جمهوری اسلامی ایران
وزارت آموزش و پرورش



سازمان آموزش و پرورش استثنایی

مناسب سازی فارسی

چهارم ابتدایی (خوانداری)

معاونت برنامه ریزی آموزشی و توانبخشی

کارشناسی گروه آسیب دیده شنوایی

سال تحصیلی ۹۸-۹۹





امام خمینی: امید من به شما دبستانی‌هاست.



بسمه تعالی

سخنی با همکاران

راهنمای تدریس فارسی چهارم ابتدایی با هدف کمک به آموزگاران برای تدریس آسان تر مفاهیم و به منظور یاری رساندن به دانش‌آموزان با آسیب شنوایی برای درک بیشتر مطالب و افزایش گنجینه لغات و بالابردن توان یادگیری مفاهیم و اصطلاحات می‌باشد. در این مجموعه سعی شده است با کمک تصویرسازی، مفاهیم انتزاعی دروس آسان شده تا امر یاددهی و یادگیری جذاب تر و پویاتر شود.

ساختار این راهنما دارای نکاتی است که توجه به آنها، به همکاران گرامی توصیه می‌شود:

- در هر درس سعی شده با کمک طراحی و یا تصاویر آماده، مفاهیم درس قابل فهم تر شود تا دانش‌آموزان با کمک این تصاویر درک بهتری از متن داشته باشند.

- در قسمت واژگان تصویری، جملات، کلمات و مفاهیم جدیدی که مختص همان درس است به صورت تصویری به دانش‌آموزان آموزش داده شده است.

- روش تدریس‌های پیشنهادی به همکاران کمک می‌کند که علاوه بر استفاده از روش‌های کارآمد خود در کلاس، از سایر روش‌ها نیز استفاده کنند. در این بخش سعی شده که تلفیقی بین درس فارسی با سایر دروس انجام گیرد.

- کلمات هم‌معنی - هم‌خانواده - مخالف به جهت بالا بردن گنجینه لغات و کمک به درک بهتر مطالب و همچنین یکسان سازی آموخته‌های دانش‌آموزان در همه‌ی مدارس گردآوری شده است.

- چارچوب اصلی این مناسب سازی بر اساس ساختار کتاب فارسی چهارم می‌باشد به همین جهت تصویرخوانی/ سندلی صمیمیت و قصه‌گویی/ سندلی صمیمیت نیز در این مناسب‌سازی آورده شده که با کتاب زبان‌آموزی تلفیق شده و استفاده از اشاره در آموزش این بخش‌ها توصیه می‌شود. همچنین بخش‌ها در این مناسب‌سازی مورد توجه قرار گرفته تا دانش‌آموزان با آسیب شنوایی با مفهوم و کاربرد ضرب‌المثل‌ها آشنا شوند و جایگاه استفاده از آن‌ها را بیاموزند.

به منظور ارتقا سطح محتواهای آموزشی دانش‌آموزان با آسیب شنوایی، منتظر پیشنهادات و انتقادات ارزنده شما صاحب نظران بزرگوار هستیم. در این راستا می‌توانید با مراجعه به پایگاه اطلاع‌رسانی سازمان آموزش و پرورش استثنایی csdeo.ir در بخش نظر سنجی کتب درسی و رسانه‌های آموزشی نظرات، راهکارها و انتقادات خود را درج نمایید.



درس اول: افریدگار زیبایی
درس دوم: کوچ پرستوها

فصل اول



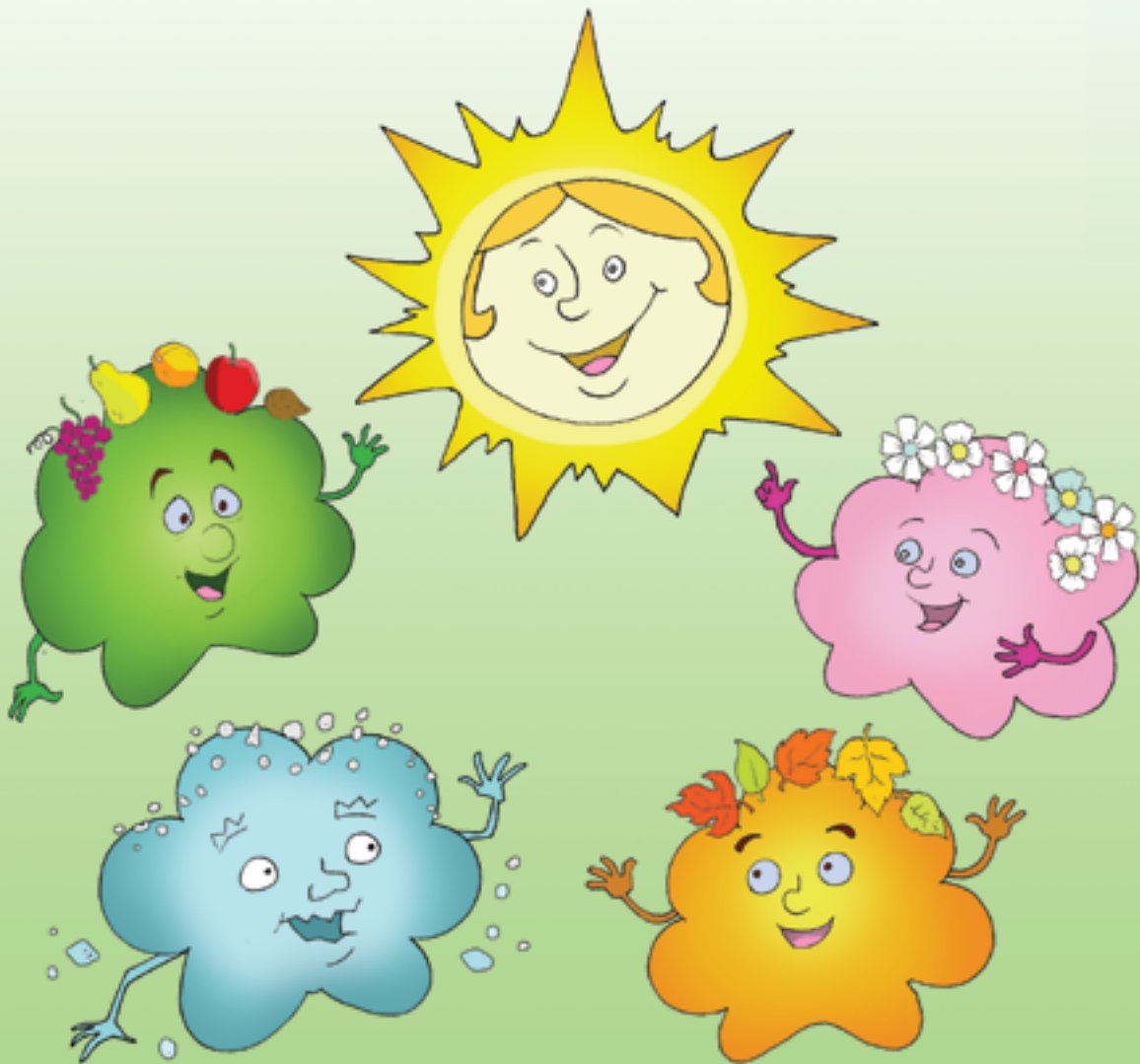
افرش



آفریدگار زیبایی

درس اول

روزی بهار، تابستان، پاییز و زمستان با هم گفت‌وگو می‌کردند. صحبت از این بود که هر یک بهتر نقاشی کرد، بماند و بقیه، دست از نقاشی بردارند و بروند. آن‌ها تصمیم گرفتند خورشید جهان افروز را به داوری انتخاب کنند. خورشید پذیرفت که بین آنان داوری کند. چهاره‌نمند، شروع به کار کردند.





اول، بهار قلم به دست گرفت. نخست، دستی به شاخه‌های درختان هلو، بادام، سیب و درختان دیگر برد و بر آن‌ها گردنبندهایی از گل‌های صورتی آویخت. در جنگل با رنگ نیلی، گودال‌های کوچک و بزرگ، درست کرد و در اطراف این گودال‌ها گل‌های زگس و بنفشه را پراکند. حشرات گوناگون، زنبورهای عسل و پروانه‌ها را روی گل‌ها و پرندگان را در دشت‌ها و جنگل‌ها در حال پرواز نشان داد. بلبل را روی شاخه، خرگوش را میان جنگل و غوک را در برکه نشانید.

اینجا بود که بهار با خود گفت: «بگذار خورشید به این تصویرهای زیبا نگاه کند و بگوید منظره‌ای زیباتر از این، می‌توان ساخت؟»

خورشید از پس ابر خاکستری رنگ، گاهی انداخت و از دیدن منظره‌ی طبیعت بهار، لذت برد.





دومین نقاش، یعنی تابستان گرم، دست به کار شد. تابستان با رنگ سبز تیره، سراسر جنگل را رنگ آمیزی کرد. کنار جنگل را با بوته های انبوه تمشک زینت داد. بر شاخه های درختان میوه، آن قدر سیب گلگون و گلابی و میوه های دیگر آویخت که شاخه ها تاب نیاوردند و به سوی زمین، خم شدند. دشت را با خوشه های طلایی گندم پوشانید. مزارع را به رنگ زرد در آورد. رودخانه ها و دریاچه ها را آبی کرد. نقاشی تابستان هم بسیار زیبا از کار در آمد. خورشید جهان افروز از پشت ابرهای سفید، نقاشی تابستان را تماشا کرد؛ بسیار زیبا بود.





نوبت نقاش سوم بود؛ پاییز، برای کار خود، رنگ‌های آتشین انتخاب کرد و اول به سراغ جنگل رفت. بعضی از درختان را با رنگ زرد لیمویی پوشانید، برخی را به رنگ ارغوانی و بعضی دیگر را به رنگ قرمز روشن درآورد. به رنگ کاج‌ها و سروها و صنوبرها دست نزد. با خود گفت: «بگذار این‌ها همان طور که هستند، باقی بمانند». با ابرهای خاکستری رنگ، آسمان را پوشانید و نشان داد که قطره‌های باران، برگ‌های درختان را جلا داده است. روی سیم‌های برق، دسته دسته، پرستوهای مهاجر نشانید.

خورشید به تصویرهای نقاشی پاییز نگاه کرد؛ اما هر چه کرد، نتوانست چشم از آن بردارد.

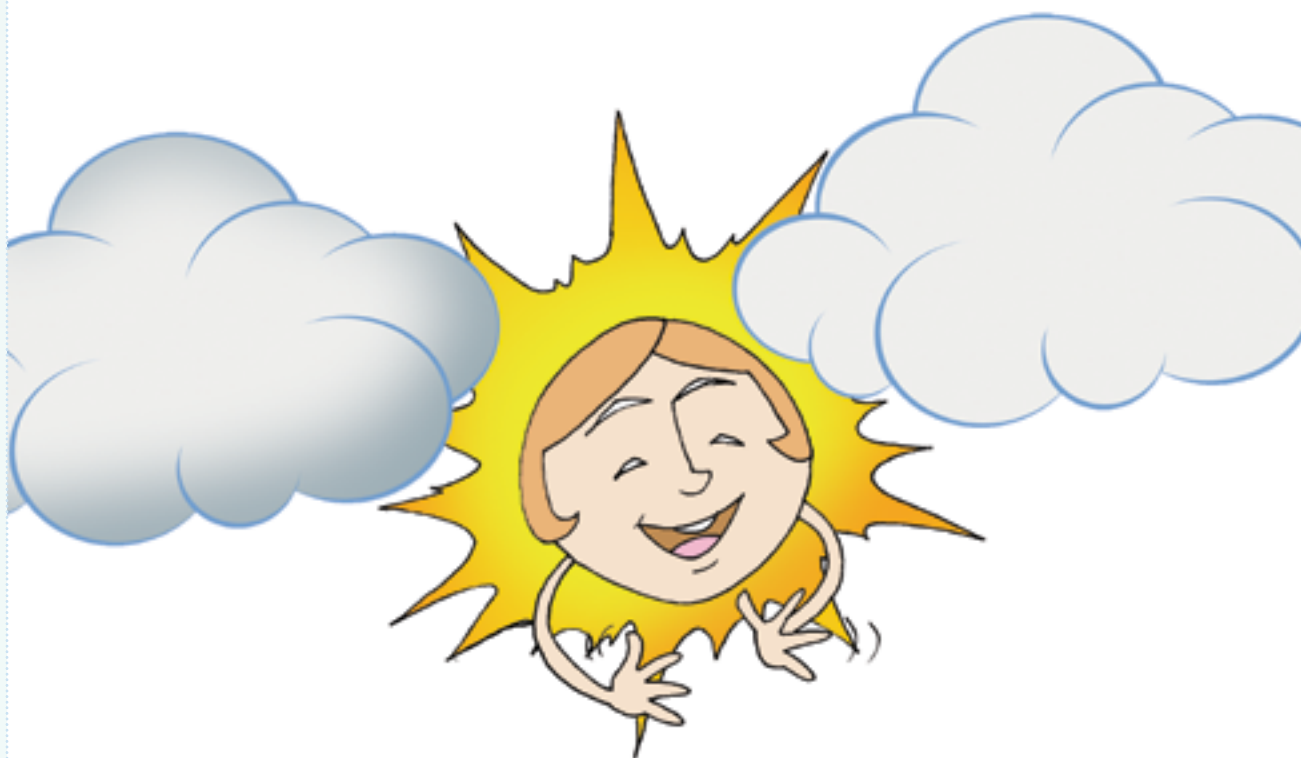




آن گاه زمستان، قلم به دست گرفت. او با خود گفت: «تا وقتی که کارم را تمام نکرده‌ام، خورشید نباید نقاشی مرا ببیند». این بود که اول، ابرهای خالکستری رنگی در آسمان پهن کرد و زمین را از نظر خورشید ناپدید ساخت. او در یک روز، تمام سطح زمین را به رنگ سفید درآورد. بر تن کوه‌ها و دشت‌ها، لباس سفید پوشانید. سطح رودخانه‌ها را با قشر نازکی از یخ، براق کرد. روی صنوبرها و کاج‌ها پوشش سنگینی از برف پوشانید. روی برف‌ها نقش و نگارها و جای پاهای گوناگون، نقاشی کرد: جای پای خرگوش، کبک، و آن دورها جای پای گرگ.

زمستان نیز نقش و نگارهای خود را بسیار زیبا و دل انگیز، به پایان رساند. خورشید ابرها را کنار زد و گاهی به تصویرهای نقاشی زمستان انداخت. در زیر نگاه پُر مهر او دشت‌ها و جنگل‌ها و دره‌ها زیباتر خودنمایی می‌کردند.





پس خورشید گفت: «ای نقاشان چیره دست! آنچه شما نقاشی کرده‌اید، بسیار زیباست. به نوبت، نقاشی کنید و اثر شگفت‌انگیز خود را به وجود آورید. بگذارید مردم نقاشی‌های شما را ببینند و از تماشای آن‌ها لذت ببرند.»
«سعدی» می‌گوید:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار همه طبیعت حتی یک برگ درخت، از نگاه آدم آگاه و دانا
هر درخش دفتری است معرفت‌کردگار مانند یک دفتر، پُراز نکته برای شناخت خداوند است.



واژگان تصویری



بوته تمشک



رنگ ارغوانی



غوک



کبک



خوشه‌های طلایی گندم



درخت صنوبر



حشرات گوناگون



روش تدریس

توضیحی (مفاهیم، کلمات جدید و تصاویر کشیده شده درس توضیح داده شود.)

پرسش و پاسخ (با هدف ایجاد تفکر و آگاهی از آموخته های گذشته دانش آموز و ارزشیابی مرحله ای و پایانی از روش پرسش و پاسخ استفاده شود.)

ایفای نقش (چهار دانش آموز نقش فصل ها را بازی کنند و دانش آموز دیگر یا معلم نقش خورشید را ایفا نمایند.)

کلمات هم خانواده

بقیه ، باقی	مزارع ، مزرعه
منظره ، نظر	برّاق ، برق
اطراف ، طرف	بیند، بین، بینا
لذّت ، لذیذ	گرفتند، گرفت، بگیر
بگذار، گذاشت، بگذارید	پوشانید، بپوش، پوشید

کلمات مخالف

بهتر ≠ بدتر
نخست ≠ آخر
کوچک ≠ بزرگ
زیبا ≠ زشت
تابستان ≠ زمستان
پشت ≠ جلو
سفید ≠ سیاه
دشوار ≠ راحت
تیره ≠ روشن



آفریدگار = بوجود آورنده، خالق،

درست کننده

گفت و گو = صحبت

بقیه = باقی مانده

جهان افروز = روشن کننده

جهان

پذیرفت = قبول کرد

شروع = آغاز

نخست = اول

آویخت = آویزان کرد

رنگ نیلی = رنگ آبی

گودال = چاله کوچک

تاب نیاوردند = طاقت نداشتند،

توان نداشتند

مزارع = مزرعه‌ها، کشتزارها

برخی = بعضی

ارغوانی = بنفش

نقش = تصویر، منظره

مهر = مهربان

دشوار = سخت

چیره دست = توانا

معرفت = آشنا شدن، شناختن

گوناگون = مختلف

غوک = قورباغه

تصویر = عکس

سراسر = همه جا

بوته = درخت کوتاه

انبوه = زیاد، خیلی، پر

زینت = تزئین شده

گلگون = مثل گل، به رنگ قرمز

آویخت = آویزان کرد.

نظر = نگاه

ناپدید = مخفی کردن، پوشاندن، پنهان

تن = بدن

شگفت انگیز = عجیب

هوشیار = دانا

کردگار = خداوند

میان = بین، وسط

خودنمایی = نشان دادن

برکه = گودال کوچک آب

پراکند = پخش کرد



تصویر خوانی و صندلی صمیمیت

همکار گرامی:

تصویر خوانی و صندلی صمیمیت با هدف بالا بردن دقت و توجه دانش آموزان طراحی شده است. از دانش آموزان بخواهید بعد از مشاهده‌ی تصویر زیر، به جلوی کلاس آمده و در جای معلم نشسته، سپس درک و دریافت خود را از تصویر، با چند جمله کوتاه و یا اشاره بیان کنند. (با توجه به توانایی دانش آموز)

به این طریق دانش آموزان خود را به توجه، تفکر و گفتار تشویق کنید.





کوچ پرستوها

درس دوم

در اوایل بهار، هوا لطیف و دل‌نشین می‌شود. دشت‌ها جامه‌ی سبزی می‌پوشند و درختان، شکوفه می‌دهند. پرستوها، این پرندگان دوست‌داشتنی نیز از سفر دور و دراز خود، بازمی‌گردند.

نخستین کار این مسافران از راه رسیده، این است که لانه‌های سال‌گذشته‌ی خود را بیابند؛ اگر آسیب دیده باشند، آن‌ها را درست کنند و اگر لانه‌ها خراب شده





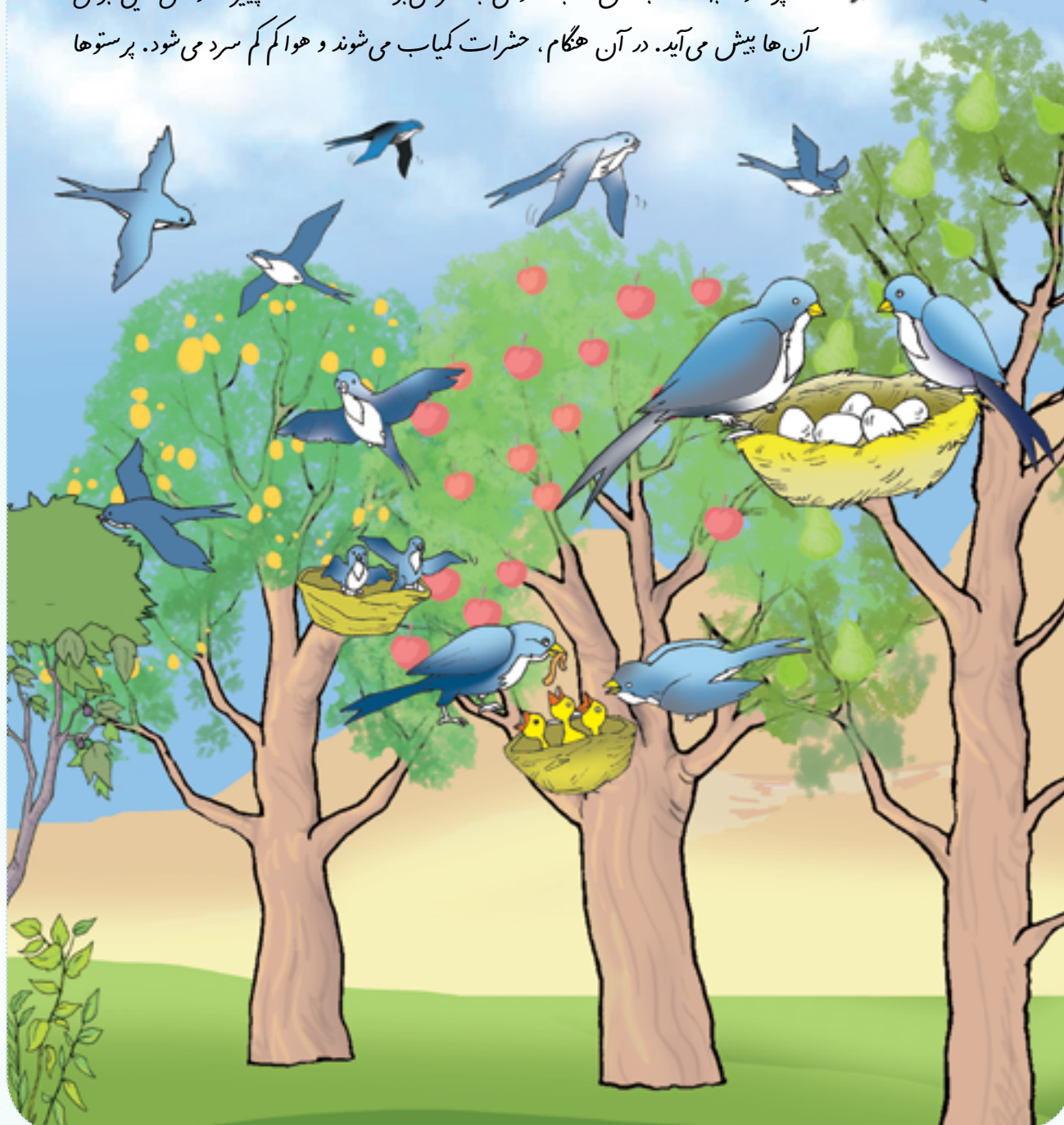
باشد، از نو بسازند. پرستوهای جوان هم که سال گذشته در لانه‌ی پدر و مادر خود به سر برده‌اند، اکنون باید بکوشند تا لانه‌ای برای خود بسازند. این پرستوهای جوان، ساختن لانه را خودشان به عهده می‌گیرند و بی‌آنکه از پدر و مادرشان بیاموزند، مانند آن‌ها برای خود لانه می‌سازند.





وقتی کار ساختن لانه به پایان رسید، پرستوها تخم می‌گذارند. هر پرستو چهار تا شش تخم سفید می‌گذارد و دوازده روز روی آن‌ها می‌خوابد. وقتی جوجه‌ها از تخم بیرون آمدند، پدر و مادر، با حشراتی که شکار می‌کنند، به آن‌ها غذا می‌دهند. پس از سه هفته جوجه‌ها به دنبال پدر و مادر پرواز می‌کنند و راه و رسم زندگی را از آن‌ها می‌آموزند.

پرستوها بهار و تابستان را به آسودگی به سر می‌برند؛ اما در آغاز پاییز دشواری‌هایی برای آن‌ها پیش می‌آید. در آن هنگام، حشرات کمیاب می‌شوند و هوا کم‌کم سرد می‌شود. پرستوها





ناچار می‌شوند به جاهای معتدل‌تری کوچ کنند. زمان کوچ آن‌ها که فرا می‌رسد، دسته دسته روی بام‌ها یا سیم‌های برق جمع می‌شوند و به نظر می‌آید که به گفت‌وگوی مهمی مشغول هستند. خیلی زود، عده‌ای دیگر از راه دور می‌رسند و جنب و جوش آن‌ها رفته رفته زیادتر می‌شود؛ تا اینکه یک روز صبح که از خواب برمی‌خیزیم، از پرستوها نشانی نمی‌بینیم. آن وقت معلوم می‌شود که آن‌ها کوچ کرده‌اند.



در این سفر طولانی، خطرهای بسیاری وجود دارد. یکی از این خطرها، تغییرات هواست، خطر دیگر حمله پرنده‌گان شکاری مانند عقاب، شاهین و قرقی است. این پرنده‌گان، هنگام پرواز، ناگهان خود را به جمع پرستوهای در حال پرواز می‌زنند و با چگال‌های نیرومند خود، آن‌ها را می‌ربایند.

با همه این خطرها، بیشتر پرستوها سفر خود را به سلامت به پایان می‌رسانند. دیده شده است که بعضی از آن‌ها، سال‌های پی‌درپی کوچ کرده‌اند و پس از هر کوچ به لانه‌ی خود بازگشته‌اند.

دنیایی که مادر آن زندگی می‌کنیم، شگفتی‌های فراوانی دارد. یکی از این شگفتی‌ها، بازگشت پرستوهاست. این پرنده‌های کوچک، پس از سپری شدن زمان دراز و پیمودن راهی طولانی، بدون آنکه اشتباه کنند، دوباره به لانه‌ی پیشین خود باز می‌گردند.

چه کسی قدرت راه‌یابی و پیمودن این راه طولانی را به پرستوها داده است؟ آن‌ها با چه قدرتی این راه طولانی را بدون اشتباه می‌پیمایند؟ این همه شگفتی، زیبایی و دانایی را چه کسی در پرستوهای کوچک نهاده است؟



واژگان تصویری



پرستوها در سال جدید لانه می‌سازند.



وقتی هوا کم‌کم سرد می‌شود پرستوها به جاهای معتدل‌تری کوچ می‌کنند.



پدر و مادر با حشرات که شکار می‌کنند به جوجه‌ها غذا می‌دهند.



پرستو چهار تا شش تخم سفید می‌گذارد.



پرستوها دسته‌دسته روی بام‌ها یا سیم‌های برق جمع می‌شوند.



روش تدریس

روش توضیحی (با هدف آموزش مفاهیم جدید درس از روش توضیحی استفاده شود).
پرسش و پاسخ (برای جلب توجه، تشخیص، تفکر و آگاهی از دانسته‌های پیشین دانش‌آموز و همچنین ارزشیابی مرحله‌ای و پایانی می‌توان از این روش استفاده کرد).
روش مشاهده (فیلم و تصویر مربوط به زندگی پرستوها نمایش داده شود).
الگوی استقرایی تصویر و واژه (مجموعه کارت‌های نوشتاری در اختیار دانش‌آموزان قرار داده شود تا با توجه به جمله یا کلمه، تصویر مناسب را پیدا کنند).

کلمات هم خانواده

اوایل، اول	بسازند، بساز
نخستین، نخست	بکوشند، بکوش
می‌آموزند، آموزش، آموخت	می‌گذارند، گذاشت، بگذار
آسودگی، آسوده	پیشین، پیش
کمیاب، کم	مهم، مهم‌تر، مهمی

کلمات مخالف

اوایل ≠ اواخر، آخر	نخستین ≠ آخرین
دور ≠ نزدیک	نو ≠ کهنه
دراز ≠ کوتاه	اشتباه ≠ درست
گذشته ≠ آینده، اکنون	بدون اشتباه ≠ با اشتباه
سفید ≠ سیاه	سلامت ≠ بیماری
بیشتر ≠ کمتر	کمیاب ≠ زیاد
سرد ≠ گرم	آغاز ≠ پایان
دشواری ≠ آسودگی، راحتی	ساختن ≠ خراب کردن
نیرومند ≠ ضعیف	فراوان ≠ کم

کلمات هم معنی

اوایل = اوّل	بازگشته اند = برگشته اند
جامه = لباس	ناگهان = یک دفعه
جامه‌ی سبز = لباس سبز	هنگام = وقت
بازمی‌گردند = برمی‌گردند	شگفتی = تعجب آور ، چیزهای عجیب
نخستین = اولین	فراوانی = زیادی
بیابند = پیدا کنند	کوچ = از جایی به جای دیر رفتن
آسیب = صدمه، خراب	راهیابی = پیدا کردن راه و جهت
نو = جدید	پیش می‌آید = بوجود می‌آید.
بیاموزند = یاد بگیرند	نظر = نگاه
مانند = مثل، برابر	معتدل‌تر = جایی که آب و هوای زیاد گرم و سرد نداشته باشد.
اکنون = حالا	از خواب برمی‌خیزیم = بیدار می‌شویم
بکوشند = سعی و تلاش کنند	نشانی = آدرس
طولانی = دور و دراز	معلوم = آشکار، روشن، مشخص،
راه و رسم = روش زندگی	می‌پیمایند = می‌روند
می‌آموزند = یاد می‌گیرند	تغییرات = عوض شدن
آسودگی = راحتی، آرامش	قدرت = نیرو ، توان
آغاز = اوّل، شروع	نیرومند = قدرتمند ، قوی
دشواری‌ها = سختی‌ها	سپری شدن = گذشتن
هنگام = وقت، زمان	پیمودن = حرکت کردن ، رفتن
کمیاب = کم شده	نهاده است = قرار داده است
جنب و جوش = حرکت زیاد	فراوانی = زیادی
می‌ربایند = می‌دزدند	پیشین = قبلی
پی در پی = پشت سر هم ، به دنبال هم	

دانشنامه و موسیقی



فصل دوم

درس سوم: رازِ نشانه‌ها



درس چهارم: ارزشِ علم



درس پنجم: رهایی از قفس





راز نشانه‌ها

درس سوم



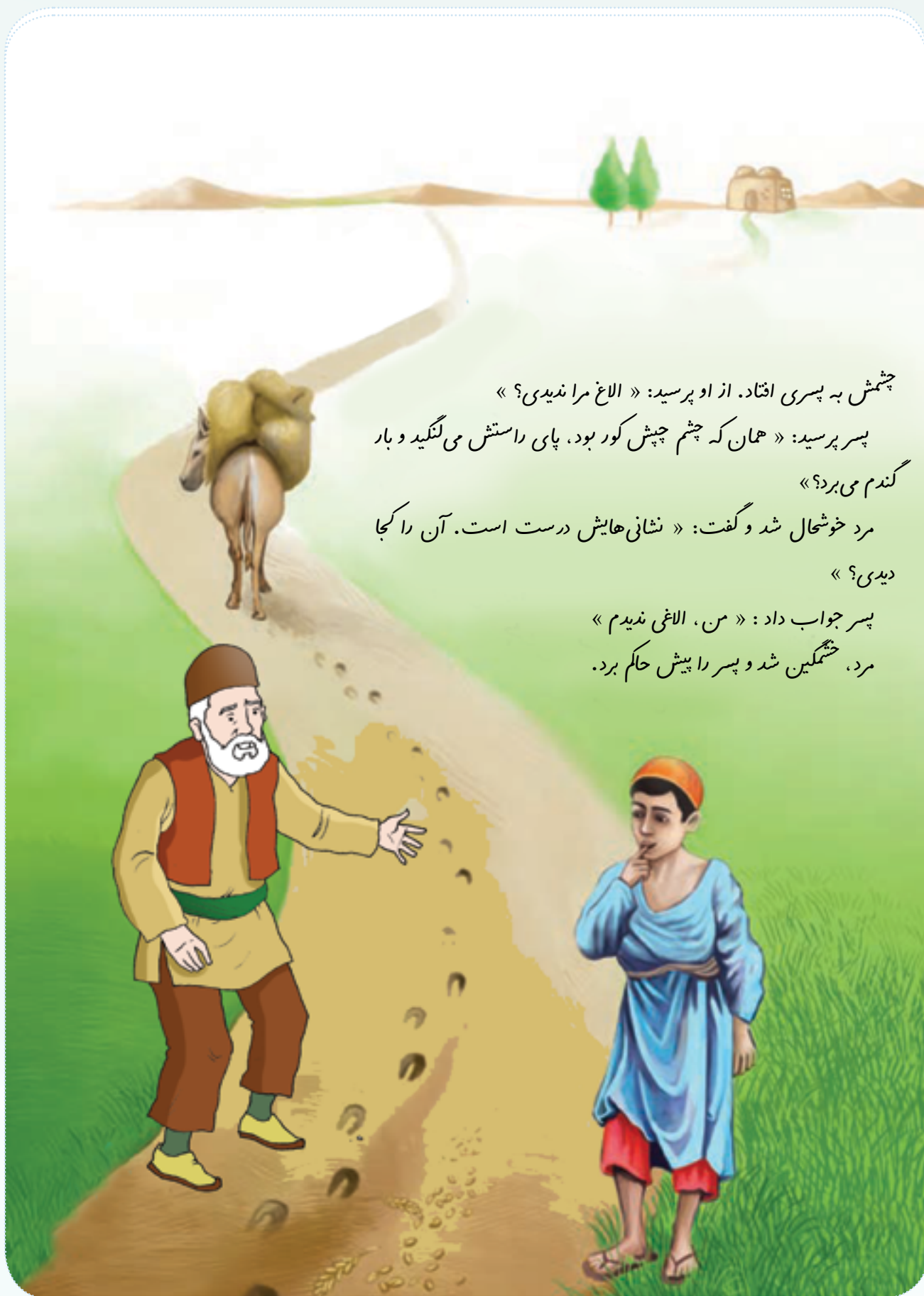
مردی یک کیسه گندم بر پشت الاغش گذاشته بود و به آسیاب می برد. در راه به قهوه خانه ای رسید. الاغ را به درختی بست و به قهوه خانه رفت.

وقتی بیرون آمد، الاغش نبود. در حالی که به دنبال الاغ می گشت،



چشمش به پسر افتاد. از او پرسید: «الاغ مرا ندیدی؟»
پسر پرسید: «همان که چشم چپش کور بود، پای راستش می‌لنگید و بار
گندم می‌برد؟»
مرد خوشحال شد و گفت: «نشانی‌هایش درست است. آن را کجا
دیدی؟»

پسر جواب داد: «من، الاغی ندیدم»
مرد، خشمگین شد و پسر را پیش حاکم برد.





حاکم گفت: «پسر جان! اگر تو الاغ را ندیده‌ای، چطور نشانی‌هایش را دادی؟»
 پسر گفت: «من فقط خوب نگاه کردم و به آنچه دیدم، کمی اندیشیدم. سرِ راهم رد پای الاغی را
 دیدم که جای پای راستش کمتر از پای چپش گود افتاده بود. فهمیدم پای راست الاغی که از این
 جا گذشته لنگ بوده است. علف‌های سمت راست جاده خورده شده بود؛ اما علف‌های
 طرف چپ دست نخورده مانده بود. از این جا فهمیدم که الاغ علف‌های سمت چپ را ندیده
 است. به همین دلیل حدس زدم. چشم چپش کور بوده است. از دانه‌های گندمی هم که روی
 زمین ریخته بود. فهمیدم بارش گندم بوده است.»
 حاکم به هوش و فهم پسر آفرین گفت و مرد از او معذرت خواست.





روش تدریس

توضیحی (مفاهیم، کلمات جدید و تصاویر کشیده شده درس توضیح داده شود).

پرسش و پاسخ (برای جلب توجه، تشخیص، تفکر و آگاهی از دانسته‌های پیشین دانش آموز و همچنین ارزشیابی مرحله‌ای و پایانی می‌توان از این روش استفاده کرد).

ایفای نقش

کلمات هم‌خانواده

بود، بودن
می‌برد، بُرد
لنگ، می‌لنگید
دیدم، دیدی

کلمات مخالف

بیرون $\neq$ داخل
بست $\neq$ نبست
ندیدی $\neq$ دیدی
کور $\neq$ بینا
درست $\neq$ غلط، نادرست
ندیدم $\neq$ دیدم
سمت راست $\neq$ سمت چپ
دست نخورده $\neq$ دست خورده
مرد $\neq$ زن
کمتر $\neq$ بیشتر
خشمگین $\neq$ خوش حال



کلمات هم معنی

آسیاب = جایی که گندم‌ها را آرد می‌کنند.
 قهوه‌خانه = جایی که قهوه یا چایی می‌خورند.
 کور = نابینا، کسی که نمی‌بیند.
 می‌لنگید = لنگ می‌زد، خوب راه نمی‌رفت.
 نشانی = آدرس
 خشمگین = عصبانی
 ردّ پا = جای پا
 فهم = هوش، عقل
 حدس = کاری مثل فکر کردن، فکر
 گود = فرو رفتگی در زمین
 اندیشیدم = فکر کردم
 طرف = سمت
 گذشته = (در این درس یعنی) عبور کرده
 معذرت خواست = بخشش خواست، ببخشید
 دلیل = علّت
 چطور = چگونه
 حاکم = بزرگ شهر، پادشاه
 مرا = من را
 چشمش = چشم او
 بار = چیزی که پشت حیوان یا ماشین گذاشته می‌شود.



قصه کوبی و صندلی صمیمیت

همکار گرامی:

هدف این بخش، آماده‌سازی دانش‌آموزان برای تفکر و گفتار می‌باشد که می‌توانید از داستان‌های کتاب زبان آموزی استفاده کنید.

در این بخش، جهت تلفیق محتوای کتاب فارسی با محتوای کتب زبان آموزی، از تصاویر و جمله‌های کتاب زبان آموزی پایه‌ی چهارم استفاده شده است. (این جمله‌ها و تصاویر پیشنهادی می‌باشد.)

از دانش‌آموزان بخواهید پس از خواندن جملات و مرتب کردن آنها، روی صندلی معلم نشسته و جملات را به ترتیب بیان کنند و یا اشاره نمایند.



رفتگر او را صدا زد.



رفتگر با سعید صحبت کرد.



سعید پوست موز را در سطل انداخت.



سعید پوست موزش را روی زمین انداخت.

✿ حالا با صدای بلند جمله‌های زیر هر تصویر را به ترتیب بخوانید. سپس رویداد را برای دوستانتان تعریف کنید.



ارزش علم

درس چهارم

در زمان های قدیم، حکیمی قصد سفر کرد. کنار دریا رفت و سوار کشتی شد. خیلی زود کشتی با بادبان های برافراشته، حرکت کرد. کشتی، چند روزی به راه خود ادامه داد. در این مدت، حکیم آرام و شادمان بود و به زندگی و مردمان فکر می کرد.





روزی، کشتی گرفتار توفان شد. موج‌های دریا یکی بعد از دیگری از راه می‌رسیدند و خود را به کشتی می‌کوبیدند، ناخدا هرچه کرد، نتوانست کشتی را از میان امواج نجات دهند. چیزی نگذشت که کشتی چند نگه شد و مسافران در میان امواج گرفتار شدند. حکیم هم به تخته پاره‌ای چسبید و دل به خدا سپرد تا چه پیش آید، ساعتی در این حال بود که از هوش رفت.



وقتی چشم باز کرد، خود را در ساحلی دور، تنها دید. حکیم فهمید که از بلای توفان نجات یافته است و باید برای زنده ماندن خود چاره‌ای بیندیشد. در حالی که هیچ چیز نداشت و آنچه با خود آورده بود، در توفان دریا از دست داده بود.





حکیم، کم کم به خود آمد و چون به خواندن و نوشتن، بسیار علاقه داشت، بر روی ماسه‌های نرم کنار دریا می‌نوشت.

مردی ماهیگیر، حکیم را دید و از کار او تعجب کرد. وقتی به شهر بازگشت، درباره حکیم با دیگران صحبت کرد. خبر، خیلی زود در میان مردم شهر پخش شد و به گوش امیر رسید، کوچک و بزرگ به دیدن حکیم آمدند. امیر شهر از او پرسید: «تو مرد دانایی هستی. اینجا چه می‌کنی؟ چرا این سخنان را روی زمین می‌نویسی؟» حکیم پاسخ داد: «سفر می‌کردم. کشتی، گرفتار توفان شد و هر چه داشتم، توفان با خود بُرد.» امیر گفت: «ما به دانش و آگاهی تو نیاز داریم. حاضری به جوانان ما چیزی بیاموزی؟» حکیم گفت: «اگر جایی برای این کار، آماده کنید، حاضرم.» امیر فرمان داد تا هر چه مرد دانا می‌خواهد، برایش آماده کنند. چند روز بعد، حکیم در آن شهر، سرگرم تعلیم جوانان شد و روز به روز بر شهرت و نیک‌نامی وی افزوده می‌شد.





ماه ها گذشت. روزی امیر شهر، نزد حکیم رفت و گفت: «ای مرد دانا! هر چه می دانستی به جوانان ما آموختی، اکنون چیزی هم به من بیاموز!»

حکیم، قلمش را تراشید و در جوهر زد و نوشت: «بیاموزید، آنچه را آموختنی است، به دست آورید، آنچه را ماندنی است. سرمایه ای با خود داشته باشید که اگر در دریا هم کشتی شما غرق شد و به تخته پاره ای چسبیدید یا در شهری دور افتاده کم شدید، آن را از دست ندهید!»



روش تدریس

روش توضیحی (با هدف توضیح مفاهیم و تصاویر درس از این روش استفاده می شود).
پرسش و پاسخ (برای آگاهی از میزان درک دانش آموزان از اجرای نمایش، سؤالاتی پرسیده و توجه و تفکر آنها ارزیابی شود).

ایفای نقش

کلمات هم خانواده

شادمان ، شاد
فکر، تفکر، افکار
بیاموزی ، بیاموزید
امواج ، موج، موجها

کلمات مخالف

زود $\neq$ دیر
برافراشته (بالا) $\neq$ فرو افتاده (پایین)
شادمان $\neq$ غمگین
از هوش رفت (بیهوش) $\neq$ به هوش آمد (هوشیار)
کوچک $\neq$ بزرگ
دانا $\neq$ نادان
گم شدن $\neq$ پیدا شدن
کم کم $\neq$ زیاد
زنده ماندن $\neq$ مردن



کلمات هم معنی

زمان‌های قدیم = زمان‌های گذشته	نیک نامی = نام خوب
حکیمی = یک دکتر، دانشمند، عالم	وی = او
قصد = نیت، فکر انجام کاری، (در این درس به معنی خواستن، تصمیم گرفتن)	افزوده می‌شد = اضافه می‌شد
برافراشته = بالا برده	پیاموزی = یاد بدهی
توفان = باد شدید	آموختنی = یاد گرفتنی
تخته پاره‌ای = تکه‌ای چوب	
دل به خدا سپرد = به خدا توکل کرد، خود را به خدا سپرد.	
تا چه پیش آید = تا چه اتفاقی بیفتد.	
غرق = در آب فرو رفتن	
ساحل = خشکی کنار دریا	
بلا = مشکل، حادثه، آسیب	
چاره‌ای بیندیشد = راه حلی پیدا کرد.	
حاضرَم = آماده‌ام	
امیر = حاکم، بزرگ شهر	
فرمان داد = دستور داد	
میان = بین	
یکی بعد از دیگری = پشت سرهم	
چیزی نگذشت = زمانی نگذشت	
بازگشت = برگشت	
تعلیم = یاد دادن	
شهرت = معروف شدن، نام دار شدن	



درس پنجم

رهایی از قفس

روزی بود و روزگاری. در شهری، بازرگان ثروتمندی بود که طوطی زیبا و شیرین‌زبانی داشت. او هر روز با طوطی، سخن می‌گفت و از صحبت‌هایش لذت می‌برد.

بازرگان، روزی تصمیم گرفت به هندوستان سفر کند. او هر بار که به سفری می‌رفت، برای دوستان و غلامانش هدیه‌ای می‌آورد.





بازرگان، طوطی خود را بسیار دوست می‌داشت و در این فکر بود که برای او هم سوغاتی گران بهایی بیاورد؛ اما نمی‌دانست چه بخرد که طوطی را خوشحال کند. پس...

گفت طوطی را «چه خواهی ارمغان کارنت از خطه‌ی هندوستان؟»

بازرگان به طوطی گفت: دوست داری از کشور هند چه چیزی (سوغاتی) بیاورم.

گفت آن طوطی که «آنجای طوطیان چون بینی، کن ز حال ما بیان»

طوطی گفت: هر وقت طوطی‌های هند را دیدی، وضعیت من را به آنها بگو.

کان فلان طوطی که مشتاق شماست از قضای آسمان، در حبس ماست!

بگو: که طوطی من خیلی دوست دارد شماها را ببینم اما از بد روزگار در قفس زندانی

هستم.

طوطی ادامه داد: «ای بازرگان مهربان و ای دوست هم زبان، سلام مرا به طوطیان هندوستان برسان، از آن‌ها چاره‌ی گرفتاری مرا بخواه و بگو: چرا یادی از این دوست اسیر و دلنگ خود نمی‌کنند.»

او هم قول داد که سلام و پیغامش را به طوطیان هندوستان برساند.

بازرگان، پس از چند شبانه روز به هندوستان رسید. در آنجا، چشمش به دسته‌ای از طوطیان افتاد. سلام و پیغام طوطی‌اش را به آن‌ها داد. طوطی‌ها که پی در پی حرف می‌زدند و شادی می‌کردند. با شنیدن حرف‌های بازرگان لحظه‌ای ساکت ماندند.

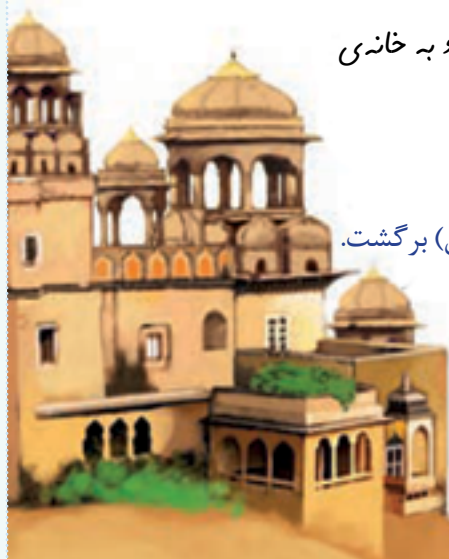
بازرگان، چشمش به طوطی‌ها بود که ناگهان دید یکی از آن‌ها به خود لرزید و از بالای درخت افتاد و مُرد. بازرگان از دیدن آن صحنه، شگفت زده شد. دلش برای آن طوطی سوخت و از گفته‌ی خود پشیمان شد. با خودش گفت:



این، چرا کردم؟ چرا دادم پیام؟
سوختم بیچاره را زین گفت خام!
بازرگان با خودش گفت: این چه کاری بود کردم، چرا این خبر را دادم، طوطی
بیچاره از این حرف بی فکر من مُرد.

او وقتی تجارتش را در هندوستان تمام کرد، به سوی سرزمین خود به راه افتاد و به خاندی
خویش بازگشت.

کرد بازرگان تجارت را تمام باز آمد سوی منزل، شادکام
مرد بازرگان وقتی کارش تمام شد، خوش حال و شاد به خانه اش (کشورش) برگشت.





هر غلامی را بیاورد ارمنان هر کنیزک را بخشید او نشان
 سوغاتی و هدیه هر کدام از غلام‌ها و کنیزها را به آنها داد.
 گفت طوطی: «ارمنان بنده کو؟ آنچه گفتی و آنچه دیدی، بازگوا!»
 طوطی گفت: پس سوغاتی من کو؟ هر چی که گفتی و دیدی را برای من تعریف کن.
 بازرگان، سکوت کرد. نمی‌دانست چگونه، موضوع مردن آن طوطی را به او بگوید. طوطی که او را
 ساکت دید، پرسید: «ای خواجه، چه شده؟ به من بگو».
 بازرگان با شرمندگی، سرش را بلند کرد و ...
 گفت: «گفتم آن شکایت‌های تو با گروهی طوطیان، همتای تو
 بازرگان جواب داد: حرف‌ها و شکایت‌های تو را به طوطی‌های دیگر که مثل خودت
 بودند، گفتم».





آن یکی طوطی، ز دردت بوی بُرد زهره اش بدید و لرزید و بُرد!

یکی از طوطی ها وقتی از وضعیت تو خبر دار شد، ترسید و لرزید و مُرد.

بازرگان وقتی همه چیز را برای طوطی اش بازگفت، طوطی لحظه ای کوتاه، سربه زیر انداخت و به فکر فرو رفت. بازرگان، پیش رفت تا او را دلداری دهد که ناکهان دید طوطی اش، درست مثل همان طوطی هندوستان، شروع به لرزیدن کرد، لحظه ای بعد، افتاد و مُرد.

بازرگان که دید طوطی شیرین زبان و شکر سخن او از دست رفته است، بر سر و سینه زنان، شروع به گریستن کرد. امّا وقتی دریافت که دیگر گریه و زاری، فایده ای ندارد، طوطی را از قفس بیرون آورد و از پنجره ی خانه به باغ انداخت؛ ولی طوطی بر زمین نیفتاد، بلکه شروع به پرواز کرد و روی شاخی درختی نشست.

بازرگان از این کار طوطی تعجب کرد؛ امّا طوطی که حالا از بند قفس آزاد شده بود، با خوشحالی گفت: «ای خواجه، دوست من در هندوستان، با آن کار خود، راه رهایی را به من آموخت».





روش تدریس

توضیحی (با هدف توضیح مفاهیم و تصاویر درس از این روش استفاده می‌شود).

پرسش و پاسخ (برای آگاهی از میزان درک دانش‌آموزان از اجرای نمایش، سؤالاتی پرسیده و تفکر و توجه دانش‌آموزان ارزیابی شود).

روش مشاهده (نمایش فیلم و انیمیشن‌هایی با موضوع درس)

کلمات هم‌خانواده

غلامان ، غلام	ساکت ، سکوت
مشتاق ، شوق	لرزید ، لرزیدن ، لرزش
گرفتاری ، گرفتار	بگوید ، بگو
گریستن ، گریه ، گریان	رهایی ، رها

کلمات مخالف

ثروتمند ≠ فقیر	اسیر ≠ آزاد
زیبا ≠ زشت	مرده ≠ زنده
شیرین سخن ≠ بد زبان ، بد سخن	کوتاه ≠ بلند
گران بها ≠ ارزان قیمت	آموخت ≠ نیاموخت
خوش حال ≠ ناراحت	
نیفتاد ≠ افتاد	
حبس ≠ آزادی	



فهمید چه مشکلی داری.	شیرین زبان = خوش سخن ، کسی که حرف‌های خوب و زیبا می‌گوید.
شکر سخن = خوش صحبت	غلامانش = نوکرهایش، افرادی که برای کسی کار می‌کنند، جمع غلام
بند = زندان	بازرگانان = تاجر، فروشنده بزرگ، کسی که برای خرید و فروش به جاهای مختلف سفر می‌کند.
رهایی = آزادی	سوغاتی = هدیه‌ی سفر ، چیزی که از سفر برای کسی می‌آورند.
آموخت = یاد داد	گران بها = پر ارزش، چیزی که قیمت زیادی دارد.
زهره آتش بدرید = ترسید	کارمّت = برایت بیاورم
شرمندگی = خجالت زدگی	خطّه = سرزمین ، کشور
گریستن = گریه کردن	کُن = انجام بده
زین = از این	هم‌زبان = هم صحبت
گفت خام = حرف بیهوده داشتباه	چاره = راه حل
پیغامش = خبر او	بخواه = خواستن
مرا = من را	شگفت‌زده = متعجب، تعجب کرده
گرفتاری = مشکل	ارمغان = هدیه، سوغات
قضا = سرنوشت ، خواست خداوند	بازگو = بگو، بیان کن
قضای آسمان = در اینجا یعنی روزگار	اسیر = زندانی، کسی که آزاد نیست.
مشتاق = دارای شوق، دارای آرزو	خواجه = آقا، سرور، تاجر
فلان = اشاره به شخص نامعلوم و ناشناس	همتای تو = مانند تو
حبس = زندانی شدن، در زندان بودن	سرزمین = کشور ، میهن ، وطن
	ز دردّت بوی بُرد = از درد تو آگاه شد

ایران من

فصل سوم

درس ششم: آرشی کمان گیر

درس هفتم: مهمان شهر ما





آرش کمانگیر

درس ششم

نبرد، طولانی و خسته کننده شده بود و همه، نگران بودند. سپاه توران، به فرماندهی آفراسیاب، از رود جیحون گذشته بود. ایرانیان در برابر تورانیان پایداری می کردند اما پیروزی بر آنان، بسیار مشکل بود. ایرانیان از پیروزی ناامید و از شکست اندوهگین شده بودند. روزگار به سختی می گذشت و چاره ای جز بُردباری نبود. سرانجام، دو سپاه تصمیم گرفتند که آشتی کنند. تورانیان پیشنهاد کردند که پهلوانی ایرانی تیری به سوی خاور پرت کند. هر جا که فرود آید آنجا مرز ایران و توران باشد. این خبر را هر دهانی، زیرگوشی، بازگو می کرد:

آخرین دستور

آخرین فرمان

پایان جنگ و کوچک شدن به دلیل شکست.

آخرین تحقیر

مرز را پرواز تیری، می دهد سامان مرز دو کشور با کمک یک تیر مشخص می شود.

اگر به نزدیکی فرود آید

اگر تیر نزدیک به زمین بیافتد.

آرزومان، کور

شکست می خوریم و همه آرزوهایمان از بین می رود.

ور ببرد دور

اگر تیر دور بیافتد.

تا کجا؟ تا چند؟

ممکنه تا کجا برود؟





آه! کو بازوی پولادین و کوسر پنجی ایمان؟
چه آدم نیرومند و قوی وجود دارد که با ایمان و توکل تیر را پرتاب کند.
راستی، چه پیشنهاد دشواری! مگر یک تیر چقدر می تواند دور بشود؟ کدام تیرانداز این کار بزرگ را انجام
خواهد داد؟





آرش کمان گیر، تیرانداز ماهر ایرانی، خود را برای پرتاب این تیر آماده کرد. همه نگران و منتظر، پای کوه بلند دماوند ایستاده بودند. مادران دعا می کردند؛ پیرمردها، اشک می ریختند؛ کودکان با بی تابي، آرش کمان گیر را که با قامتی رشید و استوار پای کوه ایستاده بود، نگاه می کردند. آرش با قدم های محکم از کوه بالا رفت؛ روی تخته سنگ بزرگی ایستاد؛ بازوان و تن نیرومند خود را به همه نشان داد و گفت: «خوب بینید! در بدن من هیچ نقص و عیبی نیست؛ اما خوب می دانم چون تیر از کمان رها شود، همی نیروی من از تن بیرون خواهد رفت. من جان خود را در تیر خواهم گذاشت و برای سربلندی ایران فدا خواهم کرد».

آرش با گام های بلند از کوه بالا رفت. وقتی به قله رسید، در آنجا دست به دعا برداشت و با خدای خود زمزمه کرد: «ای خدای آسمان ها! ای آفریدگار کوه ها و دریاها! ای توانایی که به من ما توانایی بخشیده ای! مرا یاری کن تا سرزمین ایران را از دست دشمنان رها کنم».





آن گاه، از بالای قلّه به دشت‌های سبز و رودهای آبی نگر است. صدای مردم از همه جا به گوش می‌رسید. آرش نام خدا را بر زبان آورد و با همی توان، کمان را کشید. تیر همچون پرنده‌ای تیزبال، پرواز کرد. از بامداد تا نیم روز در پرواز بود؛ از کوه و درّه و دشت گذشت





و در کنار رود جیحون، بر تنه‌ی درخت گردویی که در جهان از آن تناورتر و بلندتر نبود، نشست و آنجا مرز ایران و توران شد.





مردم، از پیر و جوان به سمت قلّه حرکت کردند. آرش، بی‌جان بر تخته سنگی افتاده بود.
آری، آری، جان خود را تیر کرد آرش
آرش همه‌ی انرژی و جان خودش را در تیر گذاشت.
کار صدها، صد هزاران تیغی شمشیر کرد آرش
کاری که آرش با تیر و کمانش کرد از کار صدها و هزارها شمشیر مهم‌تر و بهتر بود.





روش تدریس

توضیحی (مفاهیم، کلمات جدید و تصاویر کشیده شده درس توضیح داده شود).
پرسش و پاسخ (برای آگاهی از میزان درک دانش آموزان از اجرای نمایش، سؤالاتی پرسیده و توجه و تفکر آنها ارزیابی شود).
ایفای نقش (دانش آموزان با کمک معلم می توانند نمایش این درس را اجرا کنند).
روش نمایشی (نمایش فیلم و یا انیمیشن با موضوع آرش کمانگیر)

کلمات هم خانواده

خسته کننده ، خسته	پرتاب ، پَریدن ، پَرش
پیروز، پیروزی	تحقیر ، حقیر
اندوهگین ، اندوه	نیرومند ، نیرو ، نیروی

کلمات مخالف

طولانی $\neq$ کوتاه
 ناامید $\neq$ امیدوار
 شکست $\neq$ پیروزی
 اندوهگین $\neq$ خوشحال
 فرود(پایین) $\neq$ صعود(بالا)
 تنگ $\neq$ گشاد
 دشوار $\neq$ راحت
 نیرومند $\neq$ ضعیف

کلمات هم معنی

نبرد = جنگ، مبارزه	زیرگوشی = در این درس یعنی آرام و
طولانی = دراز مدت، زمان زیاد	مخفیانه (پنهان)
سپاه = لشکر	فرمان = دستور
توران = نام یک کشور	تحقیر = کوچک کردن کسی
همسایه ایران در قدیم	سامان = نظم و ترتیب
افراسیاب = نام پادشاه کشور توران	تَنگ = کوچک
گذشته = زمان های قدیم	پولادین = فولادی، قوی
ایرانیان = ایرانی ها	پنجه = دست
پایداری = مقاومت	چقدر = چه اندازه
کور = نابینا	ماهر = توانا، حرفه‌ای
مشکل = سختی	بی‌تابی = بی‌قراری، نا‌آرامی
اندوهگین = غمگین، ناراحت	قامت = قَد
سختی = دشواری، مشکل	رَشید = بلند
بردباری = صبر	قامتی رشید = قَدی بلند
سرانجام = پایان کار	استوار = پا بر جا، محکم
آشتی = صلح، دوستی	پای کوه = پایین کوه
پهلوانی = یک مرد قوی و نیرومند، شجاع	تن = بدن
فرود آید = پایین بیاید.	نیرومند = قوی
زمزمه = زیر لب و آرام صحبت کردن	نقص = کمبود، مشکل داشتن
کمان‌گیر = کسی که با تیر و کمان تیراندازی می‌کند.	عیب = ایراد، مشکل داشتن
نگریست = نگاه کرد	رها = آزاد
همچون = مانند	خاور = شرق، مشرق
تناور = قطور، بزرگ	تیغه = لبه‌ی تیز
بامداد = صبح زود	تیغه شمشیر = لبه تیز شمشیر
	تیزبال = پُر سرعت



تصویر خوانی و صندلی صمیمیت

همکار گرامی:

تصویر خوانی و صندلی صمیمیت با هدف بالا بردن دقت و توجه دانش آموزان طراحی شده است. از دانش آموزان بخواهید بعد از مشاهده ی تصویر بالا، به جلوی کلاس آمده و در جای معلم نشسته، سپس درک و دریافت خود را از تصویر، با چند جمله کوتاه و یا اشاره بیان کنند. (با توجه به توانایی دانش آموز)

به این طریق دانش آموزان خود را به توجه، تفکر و گفتار تشویق کنید.





مهمان شهر ما

درس هفتم

از چند روز پیش شنیده بودیم که قرار است مهمان عزیز و بزرگی به استان ما بیاید. همه جا سخن از آمدن ایشان و حضور گرم مردم و آماده شدن برای استقبال بود. شادی و نشاط در چهره‌ی همه‌ی مردم شهر دیده می‌شد. بچه‌ها و جوان‌ترها بسیار خوشحال و پر هیجان به نظر می‌آمدند. خلاصه، هرچه به روز ورود آن مهمان مهربان نزدیک می‌شدیم، تنش قلب‌ها تندتر می‌شد.





تمام کوچه‌ها و خیابان‌های شهر، پاکیزه و آب و جارو شده بودند. همه جا و همه چیز و همه کس به انتظار رسیدن این مهمان و تماشای زُخار ایشان بودند.
سرودهای نشاط انگیز از « صدا و سیما » شنیده می‌شد.
« آب زنید راه را، همین که نگار می‌رسد
مژده دهید باغ را، بوی بهار می‌رسد.»

این بیت اشاره به آمدن کسی یا چیز مهم و دوست داشتنی دارد.
کم‌کم به آن روز نزدیک می‌شدیم. در مدرسه قرار گذاشتند که برای استقبال برویم.
بچه‌ها خوشحال و بی‌قرار بودند؛ هریک از ما لحظه شماری می‌کرد که روز استقبال کی می‌رسد؟!
بالاخره آن روز رسید. شب قبل، آن قدر هیجان زده بودم که نمی‌دانم چگونه خوابیدم؛ فقط به فردا و انبوه جمعیت فکر می‌کردم.



صبح آن روز، زودتر از همیشه با شنیدن صدای جیک جیک گنجشگان از خواب بیدار شدم. لحظه‌ای فکر کردم؛ مثل این که گنجشگان هم آمدن این مهمان عزیز را جشن گرفته‌اند. خوشحال و با نشاط به حیاط رفتم. نسیم خنک و ملایم بامدادی، دستی به صورتم کشید، خنکی هوای صبح را با تمام وجود حس کردم. کمی به تماشای جنبش گنجشک‌ها در لای شاخه‌ها، خیره شدم، لحظه‌ای آرام نداشتم. آن چنان گرم غوغای گنجشگان شده بودم که متوجه نشدم چقدر از زمان گذشت تا اینکه صدای گرم و دوست داشتنی مادرم مرا به خود آورد.

شور و نشاط و همدی گنجشک‌ها را رها کردم و مشتاق و پرتوان به سوی مدرسه، پر کشیدم. بچه‌ها بی صبرانه ساعت ورود را می‌پرسیدند و مرتب به مسئولان مدرسه می‌گفتند: «پس کی به سمت محل دیدار و سخنرانی حرکت می‌کنیم؟»





اندک اندک، همه آمدند و با پوشش هماهنگ مدرسه، در صف‌های منظم به طرف محل حضور
آقا به راه افتادیم و به جمعیت خروشان و خود جوش، پیوستیم.
کوچه و خیابان پر از جمعیت شده بود. جای سوزن انداختن نبود. اقیانوسی از انسان‌ها پدید
آمده بود. موج جمعیت آدم‌ها را به این طرف و آن طرف می‌برد.





ناگهان همی سر و صداها خاموش شد و امواج اقیانوس مردم آرام گرفت. مثل این بود که خورشید این جمعیت طلوع کرده است. همه مانند گل های آفتاب گردان، به طرف او برگشتند.

آری، « آقا » آمدند و سخنان خود را آغاز کردند. برخی از شوق می گریستند و جمعی مشتاقانه گوش می دادند. هنوز سخنان ایشان را به خاطر دارم که فرمودند: « ما دبستان که می رفتیم، به ما گلستان درس می دادند، آن وقت که ما گلستان را می خواندیم، معنایش را نمی فهمیدیم، بعدها در طول زمان، معنای آن اشعار و آن جملات را فهمیدیم؛ این خوب است. انسان ممکن است چیزهایی را درست نفهمد اما این برای فعالیت ذهن، زمینه درست می کند و خوب است، فکر کردن باید محور تلاش باشد».





واژگان تصویری



اندک اندک، همه آمدند و با پوشش هماهنگ مدرسه، در صف‌های منظم به طرف محل حضور آقا به راه افتادیم و به جمعیت خروشان و خود جوش، پیوستیم.



کوچه و خیابان پر از جمعیت شده بود. جای سوزن انداختن نبود. اقیانوسی از انسان‌ها پدید آمده بود. موج جمعیت آدم‌ها را به این طرف و آن طرف می‌برد.



روش تدریس

توضیحی (با هدف توضیح مفاهیم و تصاویر درس از این روش استفاده کنید).
پرسش و پاسخ (با هدف ایجاد تفکر و آگاهی از آموخته‌های گذشته دانش‌آموز و ارزشیابی مرحله‌ای و پایانی از روش پرسش و پاسخ استفاده شود).
روش نمایشی (حضور در یک راهپیمایی و یا مراسم استقبال)

کلمات هم‌خانواده

این طرف ، آن طرف ، به طرف ، اطراف	حس ، احساس
سخن ، سخنرانی ، سخنان	موج ، امواج
حضور ، حاضر	جمعی ، جمعیت
شنیده ، شنیدن	مشتاقانه ، مشتاق ، شوق
نشاط ، با نشاط	منظم ، نظم
جملات ، جمله	اشعار ، شعر ، شاعر
محل ، محله	مُرتَّب ، ترتیب

کلمات مخالف

بزرگی ≠ کوچکی	همه کس ≠ هیچ کس
بیابند ≠ نیابند	نشاط انگیز ≠ غم انگیز
گرم ≠ سرد	انبوه ≠ کم
نشاط ≠ ناراحتی	غوغا ≠ ساکت
جوان ترها ≠ پیرها	پر توان ≠ کم توان
خلاصه ≠ بلند	منظم ≠ نامنظم
نزدیک ≠ دور	مُرتَّب ≠ نا مُرتَّب
تند تر ≠ کندتر ، یواش	طلوع ≠ غروب
پاکیزه ≠ کثیف	می گریستند ≠ می خندیدند
همه‌جا ≠ هیچ جا	نمی فهمیدیم ≠ می فهمیدیم



کلمات هم معنی

سُخَن = حرف، صحبت	بامداد = اول صبح
حُضُور = وجود، حاضر بودن	جَنبِشی = حرکت
نشاط = خوش حالی	غوغا = سروصدا
چهره = صورت	مشتاق = با اشتیاق، با شور و نشاط
هیجان = خوشحالی	پُرتوان = پُر انرژی، نیرومند
به نظر می‌آمدند = دیده می‌شدند	سُخَنرانی = صُحبت کردن
خلاصه = کوتاه	هماهنگ = مثل هم
تپش قلب = حرکت و ضربان قلب	به خاطر دارم = به یاد دارم
رُخسار = چهره، صورت	اشعار = شعرها
نشاط انگیز = شاد کننده	فعالیت ذهن = تلاش عقل و فکر
مُژده = خبر خوب	محور = مرکز
بی‌قرار = پر حرکت و شاد	تلاش = کوشش، سعی
شوق = خوشحالی	خُروشان = پُر حَرِکَت
می‌گریستند = گریه می‌کردند	پَدید آمده بود = به وجود آمده بود.
جمعی = عده‌ای، افراد زیاد	سر و صدا خاموش شد = همه جا ساکت شد.
مسئولان = کسانی که وظیفه و کاری دارند.	
طلوع = بالا آمدن خورشید در صبح	
آغاز = شروع، اول	
پوشش = لباس	
پیوستیم = وصل شدیم	
لَحظه شماری = منتظر بودن	
انبوه = زیاد، پُر	
جمعیت = مردم زیاد	
مُلایم = آرام	



مثل

همکار گرامی:

مَثَل‌ها با هدف آشنایی دانش‌آموزان با آسیب شنوایی، با مفهوم و کاربرد ضرب المثل‌های مورد استفاده در جامعه می‌باشد، به همین جهت سعی شده علاوه بر معنی تحت الفظی این مثل‌ها، به مفهوم و کاربرد آن‌ها نیز توجه شود.

با یه گل بهار نمی‌شود.

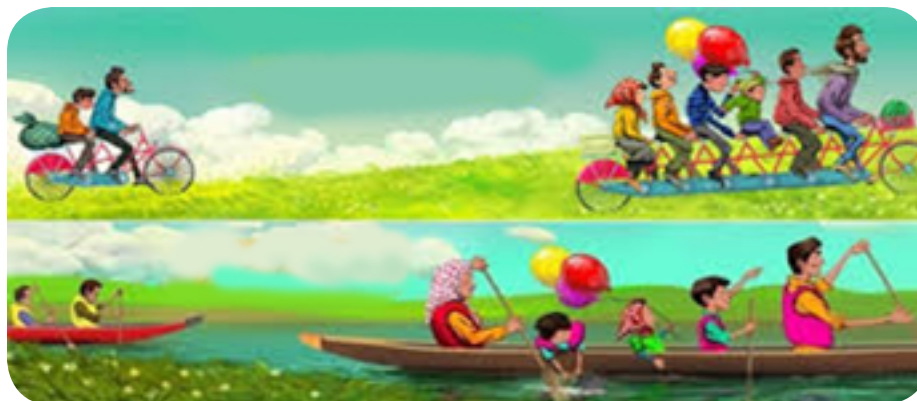


این ضرب المثل به این معنی است که؛ تنها با وجود یک گل نمی‌توان به آمدن فصل بهار امیدوار شد و فصل بهار با وجود تعداد زیادی گل و شکوفه مشخص می‌شود و نه تنها یک گل.

مفهوم این ضرب المثل به انجام کارها به صورت گروهی تاکید می‌کند. هر چقدر یک نفر در انجام کاری توانا باشد اما وقتی کاری بصورت جمعی و گروهی انجام می‌شود بهتر و دُرست‌تر است و

می‌توان با این مثل دانش‌آموزان را به کارهای گروهی تشویق کرد.

معادل این ضرب المثل «**یک دست صدا ندارد.**» است.





فلفل نبین چه ریزه، بشکن ببین چه تیزه.

زمانی از این مَثَل استفاده می‌شود که اندام و جثه‌ی کسی کوچک است اما بسیار زرنگ و باهوش می‌باشد.

مفهوم این ضرب المثل این است که؛ هیچ وقت از ظاهر آدم‌ها نمی‌توان آن‌ها را قضاوت کرد بلکه باید ببینیم در عمل چگونه هستند.





کوه به کوه نمی رسد، آدم به آدم می رسد.

معنی این ضرب المثل این است که؛ کوه‌ها چون حرکت نمی‌کنند هیچ وقت به هم نمی‌رسند اما آدم‌ها ممکن است بعد از مدتی دوباره به یکدیگر برسند.

کاربرد این ضرب المثل زمانی است که؛ کسی در حق آدم دیگر بی‌انصافی و نامردی کرده، بعد از مدتی همان بلا سر خودش هم می‌آید.

مفهوم این مثل این است که؛ در برابر دیگران هر طوری رفتار کنی، همانطور هم جواب می‌گیری.

هم معنی این مثل می‌توان گفت : «از هر دست بدهی از همان دست می‌گیری.»





جوینده، یابنده است.

این مثل به این معنی است که؛ کسی که چیزی را جستجو کند، بالاخره می‌تواند آن را پیدا کند. مفهوم این ضرب‌المثل می‌شود، هر کس که دنبال چیزی باشد با تلاش و پشتکار به هدف و خواسته‌اش می‌رسد.



ناموران

فصل پنجم

درس دهم: باغچه‌ی اطفال



درس یازدهم: فرماندهِ دل‌ها



درس دوازدهم: اتفاقِ ساده





من کودکی کجگا و فعال بودم. کتاب می خواندم. شعرهای کودکانه می سرودم و به نقاشی عشق می ورزیدم. هر کاغذ پاره ای که به دستم می رسید، تصویری از گل و درخت یا کوه و جنگل بر آن نقاشی می کردم.



شب‌ها وقتی همه می‌خوابیدند، من بیدار می‌ماندم و در اندیشه‌های دور و درازی فرو می‌رفتم. با افکار کودکانی خود به دنبال راه‌های تازه‌ای برای بهتر زیستن بودم. در یکی از این شب‌ها، اندیشه‌های خود را به صورت شعری در آوردم. برای این که در جست و جوی مداد و کاغذ، چراغی روشن نسازم و کسی را بیدار نکنم. قطعه زغالی از کنار منتقل کُرسی بیرون آوردم و با آن، شعرم را بر دیوار نوشتم.





آن وقت‌ها، هنوز مدرسه‌های امروزی دایر نشده بود.
من مانند کودکان دیگر در مکتب درس می‌خواندم. مکتب اثاثی
بود بزرگ که همه گرداگرد آن روی زمین می‌نشستیم و درس
می‌خواندیم.

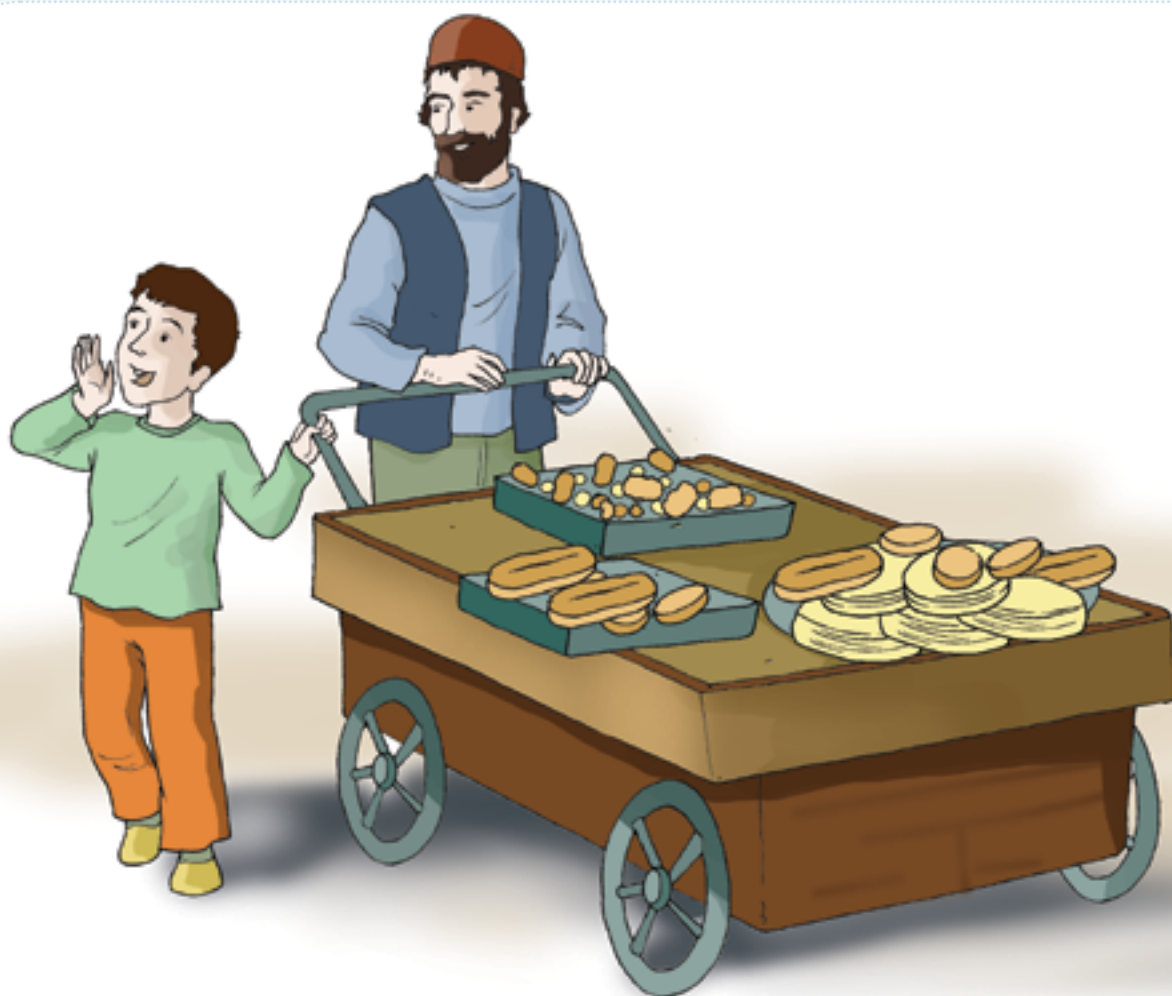




پس از آن که دوره‌ی مکتب را به پایان رسانیدم، نزد پدرم شاگردی کردم تا حرفه‌ی او را بیاموزم. پدرم در ساختن طاق مسجد و گچ بُری استاد بود؛ اما در همه‌ی ماه‌های سال نمی‌توانست به کار بنایی پردازد. در زمستان‌های سرد و طولانی قفقاز، کار بنایی تعطیل می‌شد. آن وقت پدرم به قنادی می‌پرداخت و از این راه، خانواده‌ی خود را اداره می‌کرد؛ اما قنادی، رونقی نداشت و زندگی به سختی می‌گذشت.

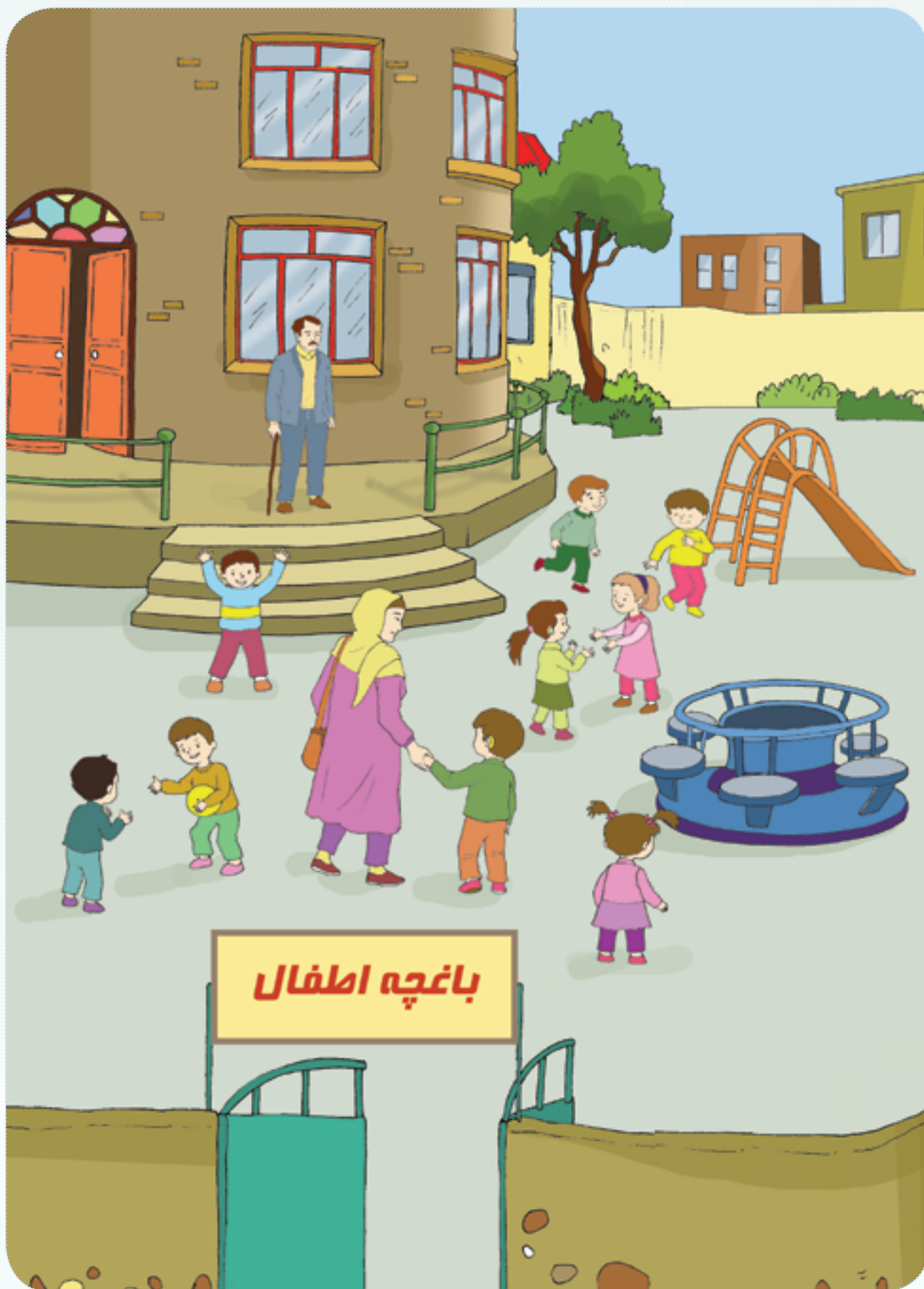
نزد پدر، حرفه‌ی بنایی و قنادی را یاد گرفتم؛ ولی هیچ‌یک از این کارها طبع پرشور و ذهن‌جویای مرا راضی نمی‌کرد. من که با سختی‌ها بزرگ شده بودم، می‌خواستم بیشتر بکوشم؛ پیشرفت کنم و به خود و دیگران بیشتر بهره‌برسانم.





در آن هنگام، چند مدرسه‌ی در قفقاز دایر شده بود. من در یکی از این مدرسه‌ها به آموزگاری برگزیده شدم. در این کار شور و شوق فراوان از خود نشان دادم و دریافتم که آموزگاری شغلی است که با آن بهتری توان به اجتماع و مردم خدمت کرد.

پس از مدتی برای این که فعالیت‌های فرهنگی را در میهن خود ادامه دهم، به ایران آمدم. ابتدا در شهر مرند اقامت گزیدم و در مدرسه‌های این شهر به معلمی پرداختم. سپس به تبریز رفتم. من که در شغلی فروزان خدمت به مردم و میهن می‌سوختم و می‌خواستم از هر راه که ممکن است باری از دوش مردم بردارم، دریافتم که کودکان تبریز پیش از رفتن به مدرسه یا در کوچه و بازار سرگردانند یا آتش ذوق و قریحی آن‌ها در کنج خانه‌ها خاموش می‌شود. به این فکر افتادم که در تبریز کودکانی دایر کنم و این کار را کردم. این نخستین کودکانی بود که در ایران دایر شد. کودکان را «باغچه‌ی اطفال» نامیدم.

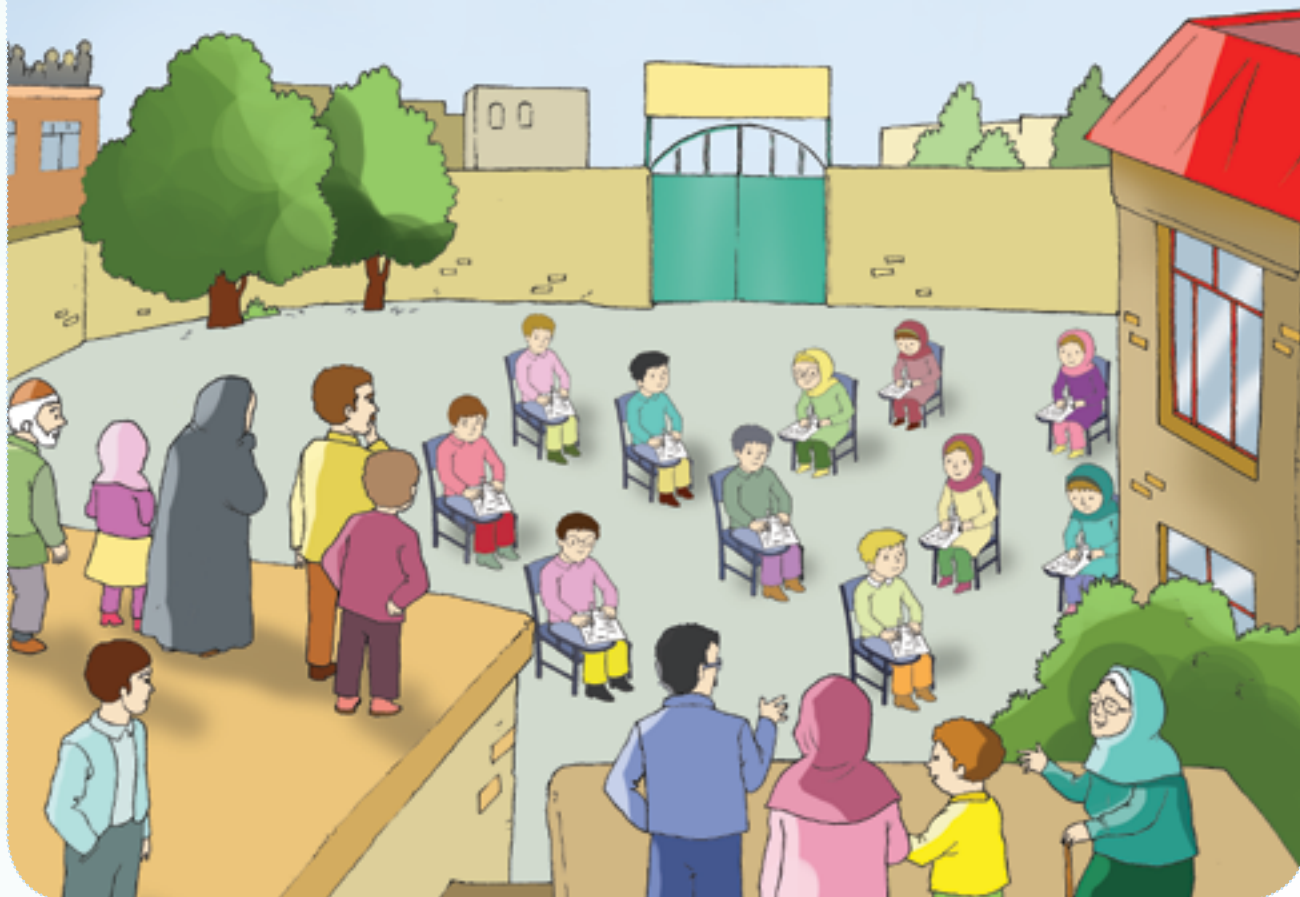




در همان روزهای نخست، مادری کودک خود را به باغچه‌ی اطفال آورد و گفت: «مدرسه‌های دیگر، فرزندم را نمی‌پذیرند». او راست می‌گفت؛ زیرا آن‌ها نه تنها نمی‌توانستند به کودکش خواندن و نوشتن بیاموزند بلکه از نگهداری او نیز عاجز بودند.

تا آن هنگام، در کشور ما کسی به فکر کودکان کم‌شنوا و نابینا نیفتاده بود؛ به همین دلیل استعدادشان پرورش نمی‌یافت. آن روز، وقتی پسرک را در باغچه‌ی اطفال نگه داشتم، اندیشیدم چگونه می‌توان به کودکی که نه می‌شنود و نه حرف می‌زند، خواندن و نوشتن آموخت. شنیده بودم در اروپا، کسی الفبایی اختراع کرده است که این‌گونه کودکان را به کمک آن باسواد می‌کند. من هم از آن پس، روزها و شب‌های بسیاری را در کار ابداع الفبای ویژه‌ی ناشنوایان گذراندم تا به مقصود رسیدم. سپس، چند کودک ناشنوای دیگر را هم در باغچه‌ی اطفال پذیرفتم.

اولیای این کودکان هرگز باور نمی‌کردند که فرزندانشان، خواندن و نوشتن بیاموزند؛ ولی در پایان سال تحصیلی، آن‌ها هم مانند دیگران امتحان دادند و قبول شدند.





روزی که این کودکان در تیریز امتحان می دادند، حیاط و بام مدرسه لبریز از مردمی بود که به تماشای آنها آمده بودند؛ زیرا برای مردم باور نکردنی بود که کودکان ناشنوا هم بتوانند بخوانند و بنویسند و حرف بزنند. آنچه خواندید، شرح حال معلمی دل سوز، مهربان و دوست کودکان، جبار باغچه بان است. سرگذشت این انسان نوآور و توانا، سرمشق کسانی است که با دست خالی اما با اعتماد به خود و نیروی پیشکار، اراده، صبر و بردباری می خواهند کارهای بزرگی انجام دهند؛ به مردم میهن خود خدمت کنند و خدا را از خویش خوشنود سازند.



واژگان تصویری



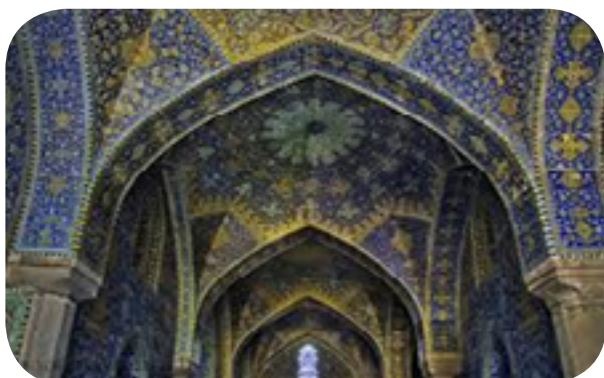
باغچه‌بان برای باسواد کردن کودکان ناشنوا بسیار تلاش کرد.



جبار باغچه‌بان در سنین جوانی در یکی از مدرسه‌های قفقاز آموزگار بود.



نخستین کودکانی که در ایران دایر شد «باغچه‌ی اطفال» نام داشت.



طاق مسجد



کرسی



گچ بری



روش تدریس

توضیحی (مفاهیم و کلمات جدید درس توضیح داده شود).

پرسش و پاسخ (جهت جلب توجه و آگاهی از میزان یادگیری دانش‌آموزان از روش پرسش و پاسخ در آغاز تدریس، بین تدریس و پایان تدریس استفاده شود).

ایفای نقش (یکی از بهترین روش‌ها برای ایجاد انگیزه و علاقه در دانش‌آموزان اجرای روش ایفای نقش می‌باشد).

مشاهده‌ای (نمایش فیلم و تصویر از زندگی باغچه‌بان و فعالیت‌های سایر کودکان با آسیب شنوایی در مدارس دیگر)

کلمات هم‌خانواده

فعال، فعالیت
تصویر، تصاویر
کودک، کودکانه، کودک‌کش، کودکان
اطفال، طفل
کتاب، مکتب، کتوب
تعطیل، تعطیلات

اجتماع، اجتماعی، جامعه
نخست، نخستین
مقصود، قصد

کلمات مخالف

سختی $\neq$ راحتی
راضی $\neq$ ناراضی
خاموش $\neq$ روشن
باور نکردنی $\neq$ باور کردنی
ابتدا $\neq$ انتها
نُخست $\neq$ آخر
ناشنوا $\neq$ شنوا



کلمات هم معنی

فعال = پر از تلاش و کوشش	دریافتن = فهمیدن، دانستن
اندیشه‌ها = فکرها	قریحه = ذوق و توانایی
افکار = فکرها	استعداد = توانایی
بهبتر زیستن = خوب زندگی کردن	شعله = آتش
به صورت شعر = مانند شعر	فروزان = روشن
قطعه = تکه	کنج = گوشه
دایر نشده بود = درست نشده بود،	نخستین = اولین
بوجود نیامده بود	نمی پذیرند = قبول نمی کنند
مکتب = مدرسه‌های زمان قدیم	پرورش = رشد کردن
دایر شده بود = درست شده بود،	عاجز = ناتوان
باز شده بود	أطفال = کودکان، بچه‌ها
شغلی = کاری	نخست = اول
میهن = کشور	رونق = خوب بودن وضع کار و درآمد
اقامت گزیدم = زندگی کردم، ساکن شدم	
خاموش می شود = تمام می شود.	
فرزند = بچه، کودک	
نابینا = افرادی که نمی بینند.	
گرداگرد = دورهم، دور تا دور	
طاق = سقف	
حرفه = شغل	
طبع = استعداد و توانایی انجام کاری	
پیشرفت کنم = جلو بروم	
بهره = سود، مفید بودن	
فراوان = زیاد	



قصه کوبی و صندلی صمیمیت

همکار گرامی:

این بخش جهت تشویق دانش‌آموزان به گوش دادن، تفکر و گفتار می‌باشد. در ابتدا داستان را با توجه به تصویر و با کمک اشاره برای دانش‌آموزان بیان کنید سپس برای تفکر دانش‌آموزان چند سؤال از داستان بپرسید و در پایان از دانش‌آموزان بخواهید روی صندلی معلم نشسته و قصه را بازگو کنند. (تصاویر و جمله‌های این بخش پیشنهادی است و می‌توانید با توجه به نیاز و توانایی دانش‌آموزان آنها را تغییر دهید.)





فرمانده دل‌ها

درس یازدهم



آن روزها دیگر جبهه‌ی جنگ، خانه‌ی اوّل حسین شده بود. اگر دیدار با خانواده‌ی شهدا و دستگی‌های خانواده‌اش نبود، آن چند روز را هم مرخصی نمی‌رفت. بچه‌های کوچک شهدا او را دوست داشتند. حسین آن‌ها را با حرف‌های کودکانه‌اش، می‌خنداند؛ با خنده‌ی آن‌ها، پنهانی اشکش را پاک می‌کرد.



او همیشه قصه‌هایش را ناتمام می‌گذاشت تا بچه‌ها منتظر دیدار بعدی و شنیدن بقیه‌ی قصه باشند. برای عروسک‌هایشان لالایی می‌خواند و تفنگ پلاستیکی پسر بچه‌ها را رو به دشمنان نشانه می‌رفت. حتی مسئولیت سنگینی که داشت، نمی‌توانست مانع بازی کردنش با فرزندان شهدا باشد. حسین به دعایی که از لب‌های آنان جاری می‌شد، اعتقاد عجیبی داشت. بچه‌ها دست‌های کوچک خود را به آسمان می‌گرفتند و برای پیروزی رزمندگان اسلام دعا می‌کردند.





آن روزها حسین احساس می‌کرد، به دعای این قلب‌های پاک به شدت محتاج است. عملیات پیش رو، خیلی مهم و حسّاس بود مردم می‌دانستند خرمشهر، خونین شهر مظلومی است که مجاوران، آن را به به اشغال درآورده‌اند. آزادی خرمشهر، آرزوی همه مردم ایران بود. رزمندگان در حال آماده سازی خود بودند. این بار باید ضربه نهایی از منطقه خرمشهر - شلچه وارد می شد؛ جایی که دشمن برای نیروهایش دژ تسیخیرناپذیر ساخته بود تا برای همیشه خرمشهر را در اشغال داشته باشد. اولین گروه رزمندگان به دشمن حمله کرد. آتشبارهای عراقی یک دم، خاموش نمی شدند. دود و آتش، فضای منطقه را پر کرده بود. بعد از نبردی سخت، رزمندگان در میان بارانی از گلوله وارد شدند. حسین





می‌گفت: «مهم‌ترین منطقه، شلچه است؛ باید همان جانیه‌های دشمن را در هم بکوبیدیم!» شور و شوقی وصف‌ناپذیر، وجود حسین را در برگرفته بود. او و هم‌زمانش در نقطه‌ای قرار گرفته بودند که مردم ایران هر روز و شب برای آزادی آن دعا می‌کردند. حرمشهر بوی «جهان‌آرا» و دوستان شهیدش را می‌داد. دیگر برای آزاد کردنش جای درنگ نبود. او برای نفوذ به سپاه دشمن، یاران خود را آماده کرد. دشمن، چندگردان تازه نفس خود را برای مقابله، راهی میدان نبرد کرد. فریاد حسین از هر طرفی شنیده می‌شد: «دست خدا با ماست. بجنگید دلاوران».

نیروها، خستگی‌ناپذیر و با شجاعت به جلو می‌رفتند. حسین بی‌وقفه، دشمن را زیر رگبار گلوله گرفته بود. در دشمن، شکسته شد. فریاد نگیر نیروهای ایرانی، دشمن را به وحشت انداخت.

نیروهای دشمن، پا به فرار گذاشته بودند. شلچه این بار برایشان نه گذرگاه، که گورستانی شده بود. وقتی حسین، شهر مظلوم را دید، به یاد شهدایی افتاد که دوست داشتند آزادی حرمشهر را ببینند؛ به یاد شهید «بهنام محمدی» افتاد که در سنگرهای حرمشهر سقایی می‌کرد.

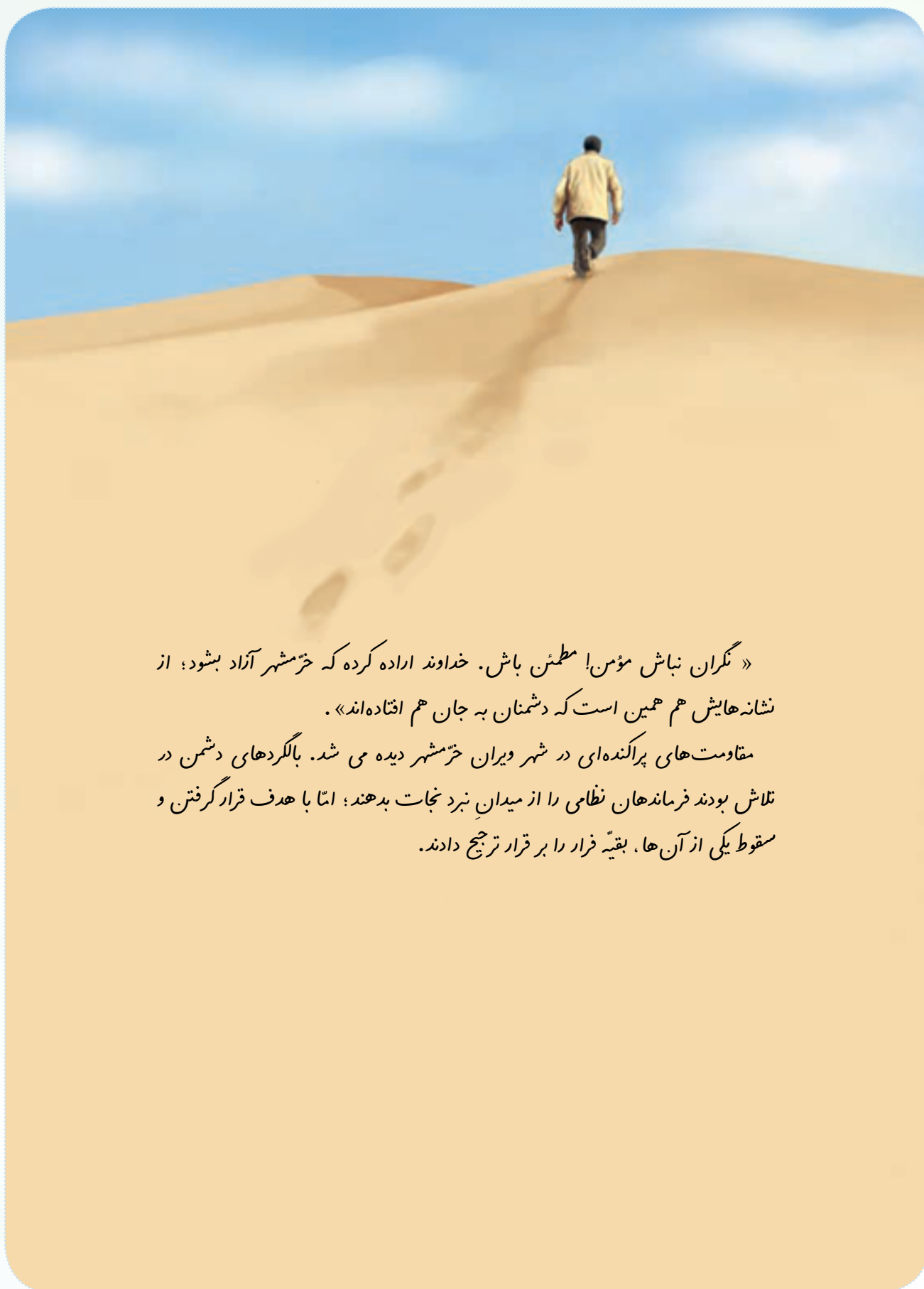




« برادر خرازی! بچه‌های گویند فرماندهان دشمن، هر سربازی را که بخواهد تسلیم شود، با گلوله می‌زنند! »

حسین، گاهی به پیکلی که خبر آورده بود، انداخت. صورتش خاک آلود بود و لبهایش خشک بود. به طرفش رفت و او را در آغوش گرفت. نوجوان بسیجی، سرش را به سینه‌ی حسین گذاشت. انگار روزهای زیادی انتظار چنین لحظه‌ای را می‌کشید. اشک‌های حسین، موهای خاک آلود او را خیس کرد.





«نگران نباش مؤمن! مطمئن باش. خداوند اراده کرده که حَرَمشهر آزاد بشود؛ از نشانه‌هایش هم همین است که دشمنان به جان هم افتاده‌اند».

مقاومت‌های پراکنده‌ای در شهر ویران حَرَمشهر دیده می‌شد. بالگردهای دشمن در تلاش بودند فرماندهان نظامی را از میدان نبرد نجات بدهند؛ اما با هدف قرار گرفتن و سقوط یکی از آن‌ها، بقیه فرار را بر قرار ترجیح دادند.



اکنون در مسجد جامع شهر که روزهای زیادی مرکز مقاومت جوانان بود، رزمندگان نماز شکر می‌خواندند. ساعتی بعد، حسین ایستاده بود و با نگاهی خیره، دور دست را نظاره می‌کرد.

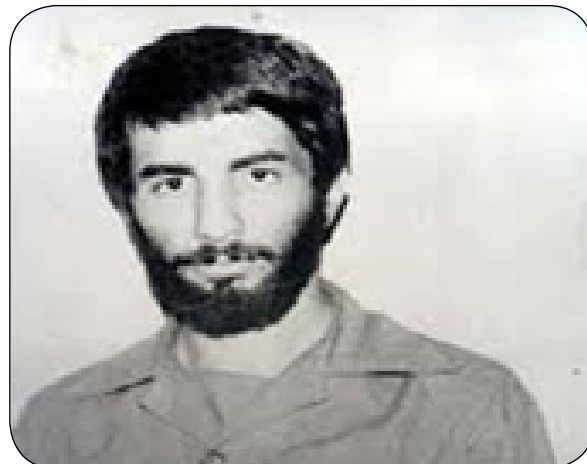




واژگان تصویری



شهید بهنام محمدی



شهید محمد جهان آرا



شهید حسین خرازی



بالگردهای دشمن



منطقه جنگی شلمچه





تصاویری از مقاومت مردم خرمشهر در برابر حمله عراقی ها به شهرشان



یک گردان



آتشبار

روش تدریس

توضیحی (با هدف توضیح مفاهیم و تصاویر درس از این روش استفاده کنید).
پرسش و پاسخ (با هدف ایجاد تفکر و آگاهی از آموخته های گذشته دانش آموز و ارزشیابی مرحله ای و پایانی از روش پرسش و پاسخ استفاده شود).
مشاهده ای (نمایش فیلم های جنگی و تصاویر فرماندهان و رزمندگان دفاع مقدس)

کلمات هم خانواده

شهادت، شهید، شهادت
اعتقاد، عقیده، مُعْتَقِد
منتظر، انتظار
مَظلوم، ظالم، ظلم
رزمندگان، رزمنده
شجاع، شجاعت

کلمات مخالف

مُقاومت $\neq$ تسلیم شدن
سقوط $\neq$ صعود
پاک $\neq$ ناپاک
نمی رفت $\neq$ می رفت
ناتمام $\neq$ تمام
مظلوم $\neq$ ستمگر



مرخصی = اجازه گرفتن برای نرفتن به سرکار و یا مدرسه	مظلوم = کسی که مورد ظلم و ستم قرار گرفته است.
پنهانی = مخفیانه	متجاوزان = ستمگران، کسانی که به دیگران ظلم می کنند.
مانع = جلوگیری	حساس = مهم
محتاج = نیازمند	آغوش = بغل
اشغال = گرفتن جایی بدون اجازه صاحبش	هم رزمآتش = کسانی که در کنار هم می جنگند
نهایی = پایانی	درنگ = صبر
دژ = پایگاه	وصف ناپذیر = توصیف نشدنی، چیزی که قابل توضیح نیست.
تسخیر ناپذیر = مکان یا جایی که به راحتی به دست گرفته نمی شود.	نفوذ = وارد شدن
آتشبار = یک وسیله ی جنگی مثل مسلسل	گردان = لشکر
فضا = هوای اطراف	وحشت = ترس
نبردی = جنگی	گذرگاه = محل عبور
دلاوران = شجاعان	پراکنده = پخش
خستگی ناپذیر = کسی که خسته نمی شود.	سقوط = افتادن
سقایی = کار کسی که به دیگران آب می دهد.	ترجیح دادن = برتری دادن
نظاره = دیدن، نگاه کردن	خداوند اراده کرده = خداوند خواسته است.
بی وقفه = بدون تأمل، بدون صبر	
مؤمن = کسی که به خدا ایمان دارد.	
سنگر = جایی در جبهه های جنگ که سربازان در پشت آن پناه می گیرند.	
جبهه = محل جنگ	
ویران = خراب	
پیش رو = جلو	
عملیات = فعالیت جنگی	



انفاق ساده

درس دوازدهم

آن روز، شیشه‌ها را
باران و برف می‌شست
آن روز باران و برف شیشه‌ها را می‌شست.
من مشق می‌نوشتم
پروانه ظرف می‌شست
من در حال نوشتن تکالیفم بودم و خواهرم پروانه ظرف می‌شست.
وقتی که نامه‌ات را
مادر برای ما خواند
وقتی که مادر نامه‌ی تو را برای ما می‌خواند تا گوش کنیم.
باران پشت شیشه
آرام و بی صدا ماند
حتی باران نیز آرام شد تا او هم صدای مادر را بشنود.



در آن نوشته بودی
حال تو خوب خوب است

در نامه نوشته بودی که حال تو بسیار خوب است.

گفتی که سنگرِ ما

در جبهه‌ی جنوب است

گفتی که سنگر تو و بقیه رزمندگان، در جبهه‌های جنوب است.

گفتی که ما همیشه

در سایه‌ی خدایم

در نامه‌ات گفتی که خدا همیشه مراقب ماست.

گفتی که ما قرار است

این روزها بیایم

خبر دادی که به زودی پیش ما بر می‌گردی.





از شوقِ سطرِ آخر

مادر بلند خندید

از شنیدن خبر آمدنت مادر بسیار خوشحال شد و با صدای بلند خندید.

چشمانِ مهربانش

برقی زد و درخشید

چشمانش از خوشحالی پر نور و درخشان شد.

یک قطره شبنم از گل

بر روی برگ غلتید

شبنم از گل به روی برگ افتاد. (اشک مادر روی صورتش به شبنم روی برگ تشبیه شده است.)

یک قطره روی شیشه

مثل تگرگ غلتید

قطره‌ی باران روی شیشه‌ی پنجره مثل تگرگ به پایین آمد.

یک قطره از دل من

بر روی دفتر افتاد

من هم از شادی اشک ریختم و اشکم روی دفتر چکید.

یک اتفاق ساده

در چشمِ مادر افتاد

شادی و اشک شوقِ من را مادرم دید و اشک در چشمان او هم جمع شد.

بارانِ پشتِ شیشه

آمد به خانه‌ی ما

صدای باران باز شنیده شد.

آرام دستِ خود را

می‌زد به شانه‌ی ما

که انگار می‌خواست ما را دلداری دهد.



واژگان تصویری



سنگر رزمندگان در جبهه جنوب



روش تدریس

پرسش و پاسخ (معلم با توجه به هدف درس شروع به پرسیدن سوالات می‌کند و در همان راستا دانش آموزان را ترغیب می‌کند تا سوالاتشان را بپرسند تا با کمک معلم و دوستانش پاسخ داده شود. از این روش برای جمع بندی و سازمان دهی مطالب در پایان درس نیز استفاده می‌شود.)

توضیحی (مفاهیم و نحوه اجرای نقش‌ها توضیح داده شود).
روش ایفای نقش (اجرای نمایش با توجه به متن درس)

کلمات هم خانواده

می نوشتم ، نوشته بودی

درخشید ، درخشان ، درخشنده

خندید ، خنده ، لبخند

مِثِل ، مِثال ، مثلاً

کلمات مخالف

می شست $\neq$ نمی شست

می نوشتم $\neq$ نمی نوشتم

بی صدا $\neq$ با صدا

آرام $\neq$ تُند

آخر $\neq$ اوّل

ساده $\neq$ مشکل

پشت $\neq$ جلو

جنوب $\neq$ شمال



کلمات هم معنی

بی صدا = ساکت
سنگر = جایی در جبهه‌های جنگ که سربازان پشت آن پناه می‌گیرند.
جبهه = محل جنگ
شوق = خوشحالی
سطر آخر = خط آخر
مثل = مانند = برابر

راه زندگی

فصل ششم

درس سیزدهم: لطف حق

درس چهاردهم: ادب از که آموختی؟

درس پانزدهم: شیر و موش





لطف حق

درس سیزدهم

مادر موسی، چو موسی را به نیل در کُند، از گفستی رَبِّ جَلیل
 وقتی مادر موسی، فرزندش موسی را به دستور خداوند در رود نیل انداخت.
 خود ز ساحل کرد با حسرت، گاه گفت: «کای فرزندِ خُردِ بی گناه
 در کنار رود، با حسرت و ناراحتی گفت: ای کودک کوچک و بی گناه من.
 گر فراموش کند، لطف خدای چون رهی، زین کشتی بی ناخدای؟»
 اگر لطف و مهربانی خدا همراه تو نباشد هرگز نخواهی توانست با این صندوقچه‌ی
 بی‌ناخدا، خودت را نجات بدهی. (اگر خدا تو را فراموش کند، نابود خواهی شد).
 وحی آمد: «کاین چه فکر باطل است؟ رهرو ما، اینک اندر منزل است
 در این هنگام از طرف خدا پیام آمد: این چه فکرهای نادرست و باطلی هست که می‌کنی؟
 حالا پسر را به خدا بسپار، او نگهدارنش است و از پسر مواظبت می‌کند.





ما گرفتیم آنچه را انداختی دست حق را دیدی و شناختی؟

چیزی که به ما سپردی را با لطف خود مواظبت می‌کنیم و چرا تو مهربانی ما را نمی‌شناسی؟

در تو تنها، عشق و مهر مادری است شیوه‌ی ما، عدل و بنده پروری است

اگر تو فقط مهر مادری داری، خداوند برای همه بندگان عدالت، انصاف و محبت دارد.

سطح آب از گاهوارش خوش‌تر است دایه‌اش سیلاب و موجش مادر است

آب از گهواره امن‌تر هست و رود و موجش مثل دایه و مادر از کودکت مواظبت می‌کنند.

رودها از خود نه طغیان می‌کنند آنچه می‌گوییم ما، آن می‌کنند

رودها به فرمان من (خدا) حرکت می‌کنند.

ما، به دریا حکم توفان می‌دهیم ما، به سیل و موج، فرمان می‌دهیم



همه چیز حتی توفانِ دریا، سیل و موج به دستور و فرمان ما است .
به که برگردی، به ما بسپاری آش کی تو از ما دوست ترمی داری آش!
بهتر است که برگردی خانه‌ات و کودکت را به بسپاری به خدا، چون خداوند بندگان را
بیشتر دوست دارد و مواظب آنها است.



روش تدریس

توضیحی

پرسش و پاسخ

روش مشاهده‌ای: (نمایش انیمیشن و یا فیلم داستان زندگی حضرت موسی (ع) همکاران گرامی می‌توانید این درس را با درس دوم هدیه‌های آسمانی تلفیق کنید.)

کلمات هم‌خانواده

فکند ، افکند

فراموش ، فراموشی

گاهوارش ، گهواره

کلمات مخالف

بی‌گناه ≠ گناهکار

باطل ≠ درست

خُرد (کوچک) ≠ بزرگ

اَندر ≠ خارج ، بیرون

نَشناختی (نفهمیدی) ≠ شناختی (فهمیدی)

تنها ≠ گروهی ، همگی

سطحِ آب ≠ زیرِ آب

دوست ≠ دشمن

خوش‌تر ≠ بدتر



کلمات هم معنی

فرزند = کودک، بچه	باطل = غلط، نادرست
لطف خدا = مهربانی خدا	وحی = سخن خداوند
فکند = افکند = انداخت	رَهرو = پیرو
رَب = پروردگار، خدا	حُکم = دستور، فرمان
خَرَد = کوچک	طُغیان = بالا آمدن آب دریا و رود
رَهی = رها شوی، آزاد شوی، نجات پیدا کنی	اَندر = داخل
زین = از این	
سطح آب = روی آب	
سیل = طغیان = بالا آمدن آب	
توفان = باد شدید	
منزل = خانه	
شیوه = راه و روش	
بِه = بهتر	
کاین = که این	
اینک = الان، حالا	
ساحل = خشکی کنار دریا	
نیل = نام رودخانه‌ای در مصر	
گاهواره‌اش = گهواره‌ی او	
گَر = اگر	
دوست‌تر می‌داری‌اش = او را بیشتر دوست داری	
بنده‌پروری = لطف و مهربانی کردن به آفریده‌هایت	



تصویر خوانی و صندلی صمیمیت

همکار گرامی:

تصویر خوانی و صندلی صمیمیت با هدف بالا بردن دقت و توجه دانش‌آموزان طراحی شده است. از دانش‌آموزان بخواهید بعد از مشاهده‌ی تصویر بالا، به جلوی کلاس آمده و در جای معلم نشسته، سپس درک و دریافت خود را از تصویر، با چند جمله کوتاه و یا اشاره بیان کنند. (با توجه به توانایی دانش‌آموز)

به این طریق دانش‌آموزان خود را به توجه، تفکر و گفتار تشویق کنید.





درس چهاردهم ادب از که آموختی؟

دوکس، رنج پیموده بُردند و سعی بی فایده کردند؛ یکی آن که اندوخت و نخورد و دیگر آن که آموخت و نکرد: دو گروه از انسان‌ها تلاش بی فایده کرده‌اند. یک گروه، کسانی که پول و مال جمع کردند اما استفاده نکردند و گروه دیگر، آدم‌هایی که علم زیادی یاد گرفتند ولی به دانسته‌هایشان عمل نکردند. (اشاره به افرادی دارد که تجربه زیاد دارند اما به تجربیاتشان توجه نمی‌کنند.)

علم، چندان که بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست، نادانی

علم هر چقدر زیاد باشد اما از آن استفاده نکنی فایده و سودی ندارد.

یکی را گفتند: «عالم بی عمل، به چه ماند؟»

از یک نفر پرسیدند: دانشمندی که از علمش استفاده نمی‌کند، مانند چیست؟

گفت: «به زنبور بی عسل».

جواب داد: مثل زنبوری است که تلاش می‌کند اما هیچ عسلی دُرست نمی‌کند.



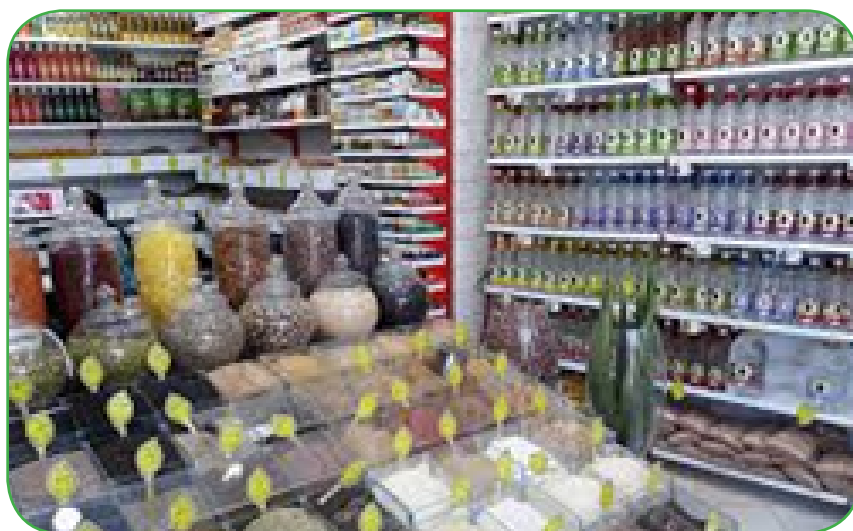
لقمان را گفتند: «آدم از کجای آموختی؟»

از لقمان (اسم یک دانشمند در گذشته) سوال کردند: با آدب بودن را از چه کسی یاد گرفتی؟
گفت: «از بی‌آدبان، هر چه از ایشان در نظر من ناپسند آمد، از آن پرهیز کردم».
پاسخ داد: از آدم‌های بی‌آدب، یعنی هر کار نادرست و اشتباهی که آنها می‌کردند را انجام نمی‌دادم.
مشک آن است که خود بپوید؛ نه آن که عطار بگوید.
عطری خوب است که خودش بوی خوب داشته باشد نه اینکه عطار (عطرفروش) از آن تعریف کند.
دانا چون طبل‌دی عطار است، خاموش و هنرنمای؛
آدم دانا مانند صندوقچه عطار پر از چیزهای خوب و مفید است. یعنی مانند عطر هیچ صدایی ندارد
اما همه از بویش لذت می‌برند.
و نادان چون طبل غازی، بلند آواز و میان‌شی.
اما آدم نادان مثل طبل‌های جنگی پر سروصدا و تو خالی است. یعنی با اینکه دانشی ندارد اما در
مورد همه چیز اظهار نظر و صحبت می‌کند.





واژگان تصویری



عطاری



طبل غازی = طبل جنگی



روش تدریس

توضیحی (مفاهیم درس توضیح داده شود).

پرسش و پاسخ

الگوی استقرایی تصویر - واژه (نشان دادن کارت جمله‌ها و پیدا کردن تصاویر مربوط به آنها و بالعکس)

پیش‌سازمان دهنده (خواندن متن و کمک به تفکر دانش‌آموزان با هدف ایجاد نگرش و درک از موضوع تدریس شده).

کلمات هم‌خانواده

علم، عالم

هنر، هنرمند، هنرنا

ادب، با ادب، بی ادب

عطر، عطرا

کلمات مخالف

نخورد ≠ خورد

آموخت ≠ نیاموخت

بیشتر ≠ کمتر

نادان ≠ دانا

بی فایده ≠ با فایده

ناپسند (بد) ≠ پسندیده (خوب)

بی عمل ≠ با عمل

ادب ≠ بی ادب

خاموش ≠ روشن

هنرنا ≠ بی هنر

نیست ≠ است



رَنج = سختی

بی‌هوده = بی‌فایده

سعی = تلاش و کوشش

آندوخت = جمع کرد

آموخت = یاد گرفت

ادب از که آموختی = ادب را از چه کسی یاد گرفتی.

ببویَد = بو بدهد

خوانی = بخوانی

عطار = عطر فروش، کسی که گیاهان دارویی می‌فروشد.

مُشک = ماده‌ایی خوش بو، عطر

میان تهی = خالی

نادانی = ندانستن

عمل = کار کردن

عالم = کسی که زیاد می‌داند.

به چه مَاند = مانند چه چیزی است.

نظر = عقیده، فکر

خود ببوید = خودش بو داشته باشد.

پرهیز = دوری

ناپسند = بد، نامناسب

طبله = صندوقچه، جعبه کوچک

طبل غازی = طبل جنگی



شیر و موش

درس پانزدهم

بود شیری به بیشه‌ای، خفته موشکی کرد، خوابش آشفته
 شیری در یک دشت خواب بود و هر چند وقت یک بار موش کوچکی می‌آمد و خواب شیر
 را خراب می‌کرد و او را از خواب بیدار می‌کرد.
 آن قدر گوش شیر، گاز گرفت که رها کرد و گاه باز گرفت
 موش، گوش شیر را گاز می‌گرفت و ول می‌کرد و دوباره گاز می‌گرفت.





ناکه از خواب، شیر شد بیدار متغیر ز موش بد رفتار
 تا اینکه شیر از خواب بیدار شد و از کار بد موش عصبانی شد .
 دست بُرد و گرفت کله‌ی موش شد گرفتار، موش بازی‌گوش
 شیر سر موش بازی‌گوش را گرفت.
 خواست در زیر پنجه، له کندش به هوا بُرده، بر زمین زندش
 و تصمیم گرفت که موش را بکشد.
 گفت: ای موشِ لوسِ یک‌غازی با دُمِ شیر می‌کنی بازی
 شیر به موش گفت: ای موش کوچک و بی ارزش، چرا من که شیر و سلطان جنگل
 هستم را اذیت می‌کنی؟



موش بچاره در هراس افتاد گریه کرد و به التماس افتاد

موش با ترس، گریه و التماس کرد.

که تو شاه وحوشی و من موش موش هیچ است پیش شاه وحوش

موش گفت: ای پادشاه همه حیوانات جنگل، من در مقابل تو کوچک و بی ارزش هستم.

تو بزرگی و من خطاکارم از تو امید مغفرت دارم

تو بزرگواری کن و از اشتباه من بگذر و من را ببخش.

شیر از این لابه، رحم حاصل کرد پنجه وا کرد و موش را دل کرد

شیر از گریه و التماس موش، دلش به رحم آمد و او را آزاد کرد.



اتفاقاً سه چار روز دیگر شیر را آمد این بلا بر سر
سه چهار روز بعد به طور اتفاقی، برای شیر مشکلی پیش آمد.
از پی صید گرگ، یک صیاد در همان حول و حوش، دام نهاد
یک شکارچی که می‌خواست گرگی را شکار کند، در اطراف لانه شیر یک تله گذاشت.
دام صیاد، گیر شیر افتاد عوض گرگ، شیر گیر افتاد



شیر بجای گرگ در تور شکارچی اسیر شد.
موش چون حال شیر را دریافت از برای خلاص او بشتافت
موش وقتی فهمید شیر اسیر شده، برای نجاتش آمد.
بندها را جوید با دندان تا که در بُرد شیر از آنجا جان
طناب‌های تور را با دندان‌هایش پاره کرد و شیر را نجات داد.





خود رها شد ز پنجری صیّاد

شیر چون موش را رهایی داد

روزی شیر، جان موش را نجات داده بود، حالا نوبت موش شد که مهربانی شیر را جبران کند و او را آزاد کند.



روش تدریس

توضیحی (مفاهیم، کلمات جدید و تصاویر کشیده شده درس توضیح داده شود).
پرسش و پاسخ: (با هدف ایجاد تفکر و آگاهی از آموخته‌های گذشته دانش‌آموز و ارزشیابی مرحله‌ای و پایانی از روش پرسش و پاسخ استفاده شود).
ایفای نقش (اجرای نمایش شیر و موش)

کلمات هم‌خانواده

گه ، گاه	رحم ، رحمان
گرفت ، گرفتار	وحوش ، وحشی
رها ، رهایی	بُرد ، بُرد
همان ، همین	

کلمات مخالف

خفته ≠ بیدار	بزرگی ≠ کوچکی
بد رفتار ≠ خوش رفتار	رها ≠ اسیر
بیدار ≠ خواب	رهایی ≠ اسیری
زیر ≠ رو	
بُرد ≠ نَبُرد	
گریه ≠ خنده	



رهايي = آزادی	مسطح = صاف
رها = آزاد	بیشه = دشت ، زمین مسطح
متغیر = در حال عوض شدن،	خفته = خوابیده
(در این درس) عصبانی	موشکی = موش کوچک
خوابش = خواب او	آشفته = پریشان
یک نمازی = بی ارزش ، کوچک ، ناچیز	گه = گاه = گاهی ، بعضی وقت ها
هراس = ترس	رحم = دل سوزی
وحوش = حیوانات وحشی	حاصل = نتیجه ، پایان کار
دام = تله، چیزی که شکارچی	پنجه وا کرد = دستش را باز کرد
برای گرفتن حیوانات استفاده می کند.	ول کرد = رها کرد
صید = شکار ، گرفتن حیوانات	چار = چهار
صیاد = شکارچی، کسی که	حول و حوش = اطراف ، دور تا دور
حیوانات را شکار می کند.	نهاد = قرار داد ، گذاشت
کله = سر	عَوَضَ = به جای
لابه = التماس، گریه	خلاص = نجات ، رهایی
	جَوید = با دندان بُرید
	خطا = اشتباه
	مغفرت = بخشش
	دگر = دیگر
	بشتافت = عجله کرد
	در بُرد = نجات داد



قصه کوبی و صندلی صمیمیت

همکار گرامی:

با توجه به موضوع این تصویر به دانش آموزان کمک کنید تا بعد از ساختن یک قصه در ذهن خود، به پایان مناسبی فکر کنند و سپس برای بازگویی قصه بر روی صندلی معلم بنشینند و آن را برای دوستان خود بیان کنند.





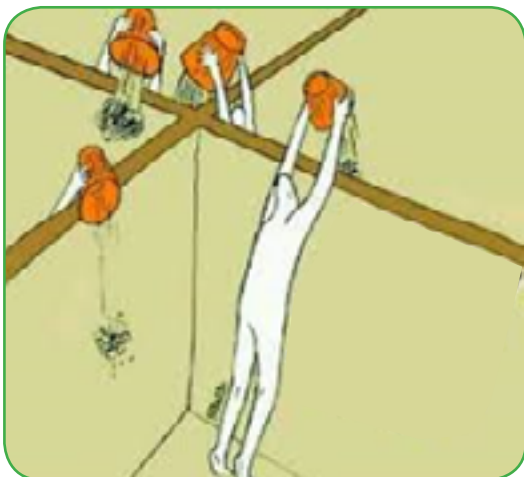
مثل

همکار گرامی:

مَثَل‌ها با هدف آشنایی دانش‌آموزان با آسیب شنوایی، با مفهوم و کاربرد ضرب المثل‌های مورد استفاده در جامعه می‌باشد، به همین جهت سعی شده علاوه بر معنی تحت الفظی این مثل‌ها، به مفهوم و کاربرد آن‌ها نیز توجه شود.

از هر دست بدهی از همان دست هم می‌گیری.

مفهوم این مثل این است که؛ نتیجه کار انسان به خودش برمی‌گردد، چه کار خوب و پسندیده باشد و چه کار بد و ناپسند، در زندگی انسان اثر می‌گذارد. هم مفهوم این ضرب المثل «زمین گرد است» می‌باشد.





هر که بامش بیش برفش بیشتر

این مَثَل به این معنی است که؛ هر کس که پشت بامش بزرگتر باشد برف بیشتر روی آن می‌نشیند و برای تمیز کردنش باید بیشتر زحمت بکشد.
مفهوم این ضرب المثل این است که؛ هر کس پول و مال بیشتری داشته باشد، دردسر و مسئولیت بیشتری هم خواهد داشت.

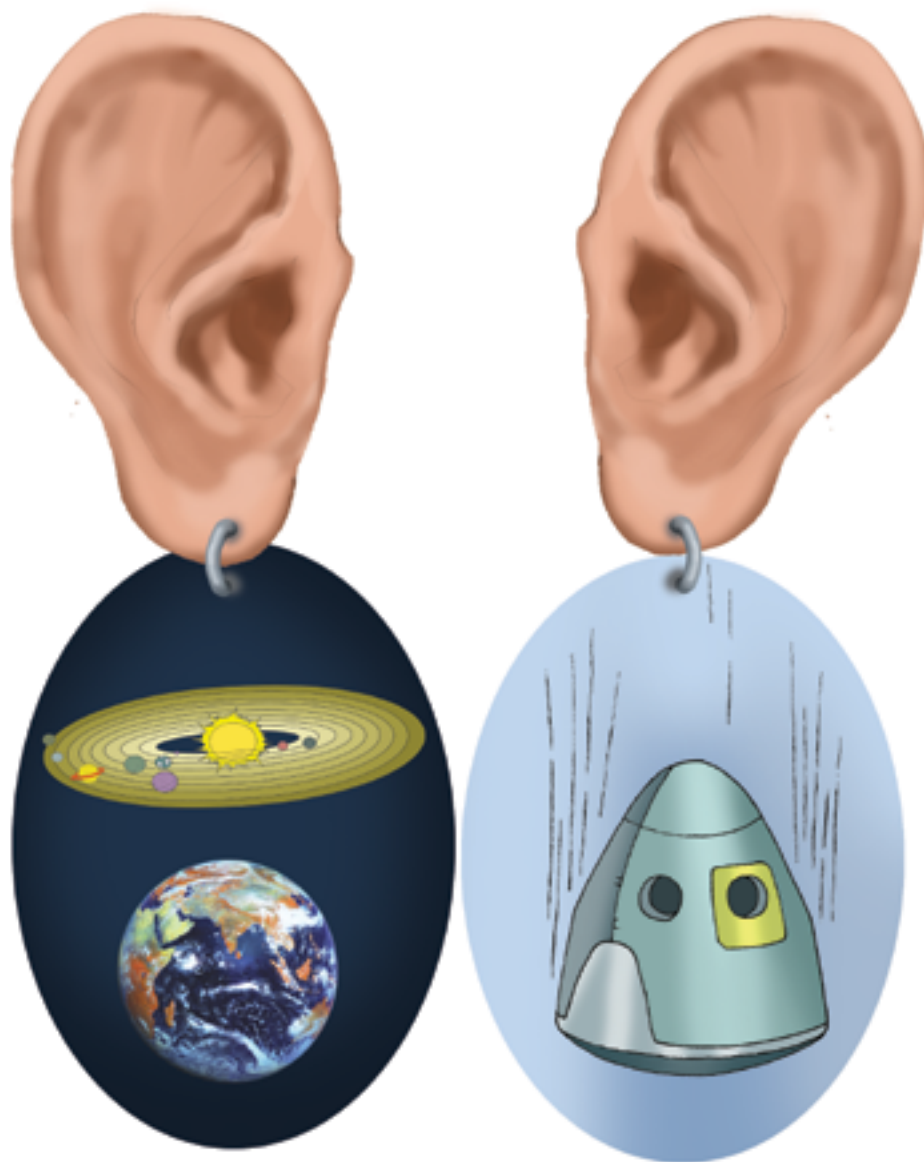




پرسشگری

درس شانزدهم

نمی دانم آیا هیچ دقت کرده اید که گوش آدم ها شبیه « علامت سوال » است؟
کوبی متظر هزاران جواب است.



یکی به دنبال موجودات عجیب و غریب فضایی است و می‌خواهد بداند آن‌ها وجود دارند یا نه و اگر وجود دارند، در کجا زندگی می‌کنند و چه شکلی هستند. دیگری می‌خواهد بداند چرا زمین گرد است. چرا از روی زمین لیز نمی‌خوریم و در آسمان معلق نمی‌مانیم؟ یک نفر می‌خواهد بداند چرا خورشید آن بالا ایستاده است و نمی‌افتد.



یکی هم دوست دارد بداند چرا قهرمان فلان داستان، قوی و باهوش است و چگونه می‌توان مثل او شد. خلاصه، هزاران سؤال وجود دارد که در مغزمان می‌چرخد و می‌چرخد.

سؤال بعضی‌ها، همین‌طور به گوش آن‌ها آویزان می‌ماند؛ مثل یک گوشواره. بعد هم، یک مرتبه می‌افتد و گم می‌شود. پس در دنیا، هزاران سؤال پرسیده نشده



وگم شده وجود دارد؛ ولی دانشمندان، پژوهشگران و بسیاری دیگر، همواره به دنبال پرسش‌های خود می‌روند و آن قدر می‌گردند تا پاسخ آن‌ها را پیدا کنند.

یکی از این دانشمندان که همیشه تشنه‌ی یادگیری و دانش‌اندوزی بود، ابوریحان بیرونی است. او یکی از بزرگ‌ترین ریاضی‌دانان و فیلسوفان ایرانی است که کتاب‌های زیادی درباره‌ی مسائل گوناگون نوشت. همه‌ی زندگی ابوریحان در راه‌گسترش و رشد علم و دانش سپری شد. این دانشمند بزرگ همواره در جست و جوی علت اتفاقاتی بود که در اطرافش روی می‌داد. او به کشف چیزهای ناشناخته، علاقه بسیار داشت و از نادانی و جهل، گریزان بود.





هنگامی که سال های عمر او به هفتاد و هشت رسید و در بستر بیماری،
واپسین لحظه های زندگی را می گذرانید، دوستی دانشمند، برای احوال پرسی بر
بالینش آمد. ابوریحان با همان حالت بیماری با کله هایی بریده و کوتاه از او
خواهش کرد که پاسخ یکی از مسائل علمی را توضیح دهد.
دانشمند گفت: « دوست گرامی! اکنون که در بستر بیماری هستی، چه
جای این پرسش است؟ »

ابوریحان با ناراحتی پاسخ داد: « کدام یک از این دو بهتر است:
« این که مسئله را بدانم و بمیرم و یا نادانسته و جاهل، درگذرم؟ »





روش تدریس

توضیحی (مفاهیم، کلمات جدید و تصاویر کشیده شده درس توضیح داده شود.)
پرسش و پاسخ (برای آگاهی از میزان درک دانش آموزان از اجرای نمایش، می‌توانید
 سؤالاتی بپرسید و تفکر و قدرت استدلال آنها را ارزیابی کنید.)
ایفای نقش (نمایش مربوط به ابوریحان بیرونی اجرا شود.)

کلمات هم خانواده

عجیب، عجایب
 باهوش، هوش
 پژوهشگر، پژوهش
 یاد، یاددهی، یادگیری
 اتفاقاً، اتفاق، اتفاقاتی
 دانش، دانشمند، دانش‌آموز

کلمات مخالف

نمی‌مانیم ≠ می‌مانیم
 نمی‌افتد ≠ می‌افتد
 می‌چرخد ≠ نمی‌چرخد
 ناشناخته ≠ شناخته شده
 جاهل ≠ دانا
 نادانسته ≠ دانسته
 لیز نمی‌خوریم ≠ لیز می‌خوریم
 جهل ≠ دانش
 دوستی ≠ دشمنی
 گم می‌شود ≠ پیدا می‌شود



شبیهِ = مثل

گویی = مثل اینکه

مُعلّق = در هوا مانده، بین زمین و آسمان مانده

خلاصه = کوتاه

همواره = همیشه

گُسترش = زیاد کردن، افزایش دادن

واپسین = آخرین

بستر = رخت خواب

بالینش = بسترِ او، رخت خوابِ او

کشف = پیدا کردن

جهل = نادانی

در گُذَرَم = بمیرَم

جاهل = نادان

گریزان = فراری

دانش اندوزی = جمع کردن علم و دانش

پژوهشگران = کسانی که در مورد چیزی مطالعه و تحقیق می کنند.





باران، نم‌نم می‌بارید. مهتاب کیفش را برداشت و از خانه بیرون آمد. نفس عمیقی کشید و از هوای دلنشین بهاری لذت بُرد. پدرش تازه به این شهر، منتقل شده بود و این اولین روزی بود که او به مدرسه‌ی جدید می‌رفت. مدرسه‌ی جدید، دوکوچه با خانگی آنها فاصله داشت.





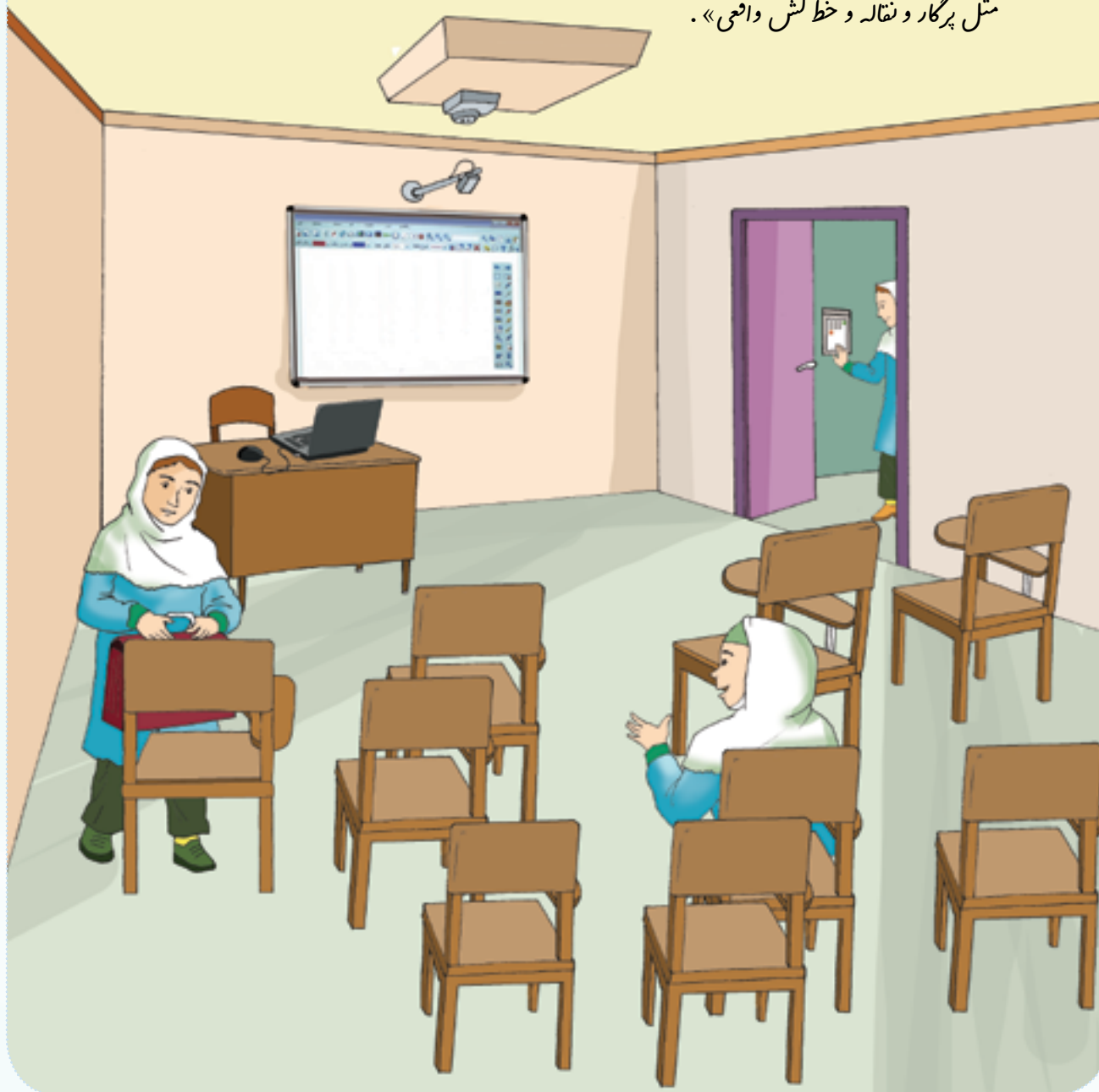
از پیچ کوچری دوم که گذشت، پرچم ایران و نام مدرسه، نمایان شد: « دبستان معرفت ». وقتی وارد حیاط مدرسه شد، صدای شادی بچه‌ها او را به یاد دوستانش انداخت. در این لحظه، دخترک ریز نقشی نزدیک او آمد و گفت: « دانش آموز جدید هستی؟ اسمت چیست؟ » مهتاب خودش را معرفی کرد. دخترک گفت: من هم بنفشه هستم.

آن‌ها به سمت کلاس، حرکت کردند. جلوی در کلاس، روی دیوار، صفحه‌ای رنگی، شبیه به گوشه‌های همراه لمسی بود که بچه‌ها دستشان را روی آن قرار می‌دادند و بعد وارد کلاس می‌شدند. مهتاب پرسید: « این چیست؟ » بنفشه گفت: « باید کف دست را روی آن بگذاری تا معلوم شود امروز در کلاس حاضری. اگر دانش آموزی به مدرسه نیامده باشد، این صفحه‌ی کوچک، به پدر و مادرش پیامک می‌دهد ».



وارد کلاس شدند. رایانه‌ای روی میز معلم بود و چیزی هم از سقف به تخته‌ی سفید جلوی کلاس، نور می‌تاباند. مہتاب با کجکادی و پرس و جو فهمید که آن، تخته‌ی هوشمند است. دانش‌آموزان برای نوشتن روی تخته هوشمند، به گچ احتیاج نداشتند؛ بلکه از قلم نوری و گاهی از انگشتان دست استفاده می‌کردند که برای مہتاب خیلی جالب بود.

بنفشه با انگشت خود، روی تخته‌ی هوشمند، پیامی را برای خوشامدگویی به مہتاب نوشت. بنفشه به مہتاب گفت: « روی تخته هوشمند، می‌توانی هر چیزی را به هر رنگی که دوست داری، نقاشی کنی. با پرگار هوشمند، می‌توانی دایره رسم کنی یا با نقاله‌ی هوشمند، زاویه‌ها را اندازه‌گیری کنی؛ درست مثل پرگار و نقاله و خط‌کش واقعی.»





در این هنگام، معلم وارد کلاس شد و پس از سلام و احوال‌پرسی، مهتاب را به بچه‌ها معرفی کرد؛ سپس با رایانه، تصاویری از گل‌های رنگارنگ، همراه موسیقی زیبا و ملایمی بخش کرد. وقتی بخش تصاویر به پایان رسید، معلم با مهربانی، گاهی به مهتاب کرد و گفت: «این تصاویر، هدیه‌ی من و بچه‌ها به تو بود؛ به کلاس ما خوش آمدی!»

بچه‌ها برایش دست زدند. شنیدن صدای دست‌های بچه‌ها و دیدن لبخند مهربان معلم، او را دلگرم و شاد کرد. درس آغاز شد. بچه‌ها به کمک نرم افزار آموزشی، تمرین‌های درس را انجام دادند. آن‌ها از کتابخانه و آزمایشگاه مجازی هم استفاده کردند. درس، کلاس و مدرسه، آن روز برای مهتاب، زیبایی تازه‌ای پیدا کرده بود.





شب که خانواده دور هم، سرگرم گفت و گو بودند، مهتاب از اولین روز مدرسه گفت و نشانی پایگاه رایانه‌ای مدرسه را به پدر و مادرش داد. سپس، کنار پدر که مشغول کار با رایانه‌اش بود، نشست و با هم سری به پایگاه مدرسه زدند. آن‌ها عکس هم کلاسی‌ها و معلم مهربان کلاس را دیدند. پدر مهتاب که از دیدن عکس‌ها خیلی خوشحال شده بود، گفت: «فناوری و پیشرفت‌های علمی، هر بیننده و شنونده را شگفت زده می‌کند».



واژگان تصویری



جلوی در کلاس، روی دیوار، صفحه‌ای رنگی مانند گوشی لمسی وجود دارد که نشان می‌دهد کدام دانش‌آموز در مدرسه حاضر است.



معلم با رایانه روی تخته‌ی هوشمند درس می‌دهد.



دانش‌آموزان با استفاده از قلم نوری روی تخته هوشمند می‌نویسند.



روش تدریس

توضیحی (در مورد مفاهیم درس توضیحاتی داده شود).
پرسش و پاسخ (برای جلب توجه، هدفمندی فرایند یادگیری و مرور درس از این روش استفاده کنید).
نمایشی (گردش در مدرسه‌ی هوشمند)

کلمات هم خانواده

بگذاری، گذاشتن
شگفت زده، شگفتی، شگفت
حضور، حاضر

کلمات مخالف

جدید $\neq$ قدیمی
شادی $\neq$ غم
ریزنقش $\neq$ درِشت هیکل
تازه $\neq$ کهنه، قدیمی
واقعی $\neq$ مجازی



کلمات هم معنی

مُنْتَقِل شده بود = آمده بود

مَعْرِفَت = شناخت

دُخْتَرِکِ ریز نقش = دختر کوچک

دَلْگَرَم = امیدوار

پیشرفت = جلو رفتن

فناوری = استفاده از علم در کارهای مختلفی مثل پزشکی و کشاورزی...

خوشامدگویی = خوش آمد گفتن

پرگار = وسیله‌ی کشیدن دایره

نقّاله = وسیله‌ای برای اندازه‌گیری زاویه

رایانه = کامپیوتر

مجازی = غیر واقعی

نشانی = آدرس

نماین شد = پیدا شد، دیده شد

احتیاج نداشتند = نیاز نداشتند

پایان